

بنام آنکه جان را فکرت آموخت

تقدیم به صاحبان ذوق و حال و طالبان فیض و سالکان طریق معرفت
و عاشقان اسرار حقیقت و پویندگان اخلاص و صفا .

عارفان که جام حق نوشیده اند
دانسته و پوشیده اند
رازها

(مولانا)

بسم الله الرحمن الرحيم

هست کلید در گنج حکیم
اول و آخر به وجود صفات
هست کن و نیست کن، کائنات
برای هر انسانی هیچ مقامی بالاتر از معرفت حق و هیچ جایی خوش
تر از حال عرفان نیست.
کیمیا پیدا کن از مشتم گلی
کاملی
شمع خود را همچو رومی برفروز
سوز (لاهوری)
روم را در آتش تبریز

اگر در مطالب این رساله (کتاب) خطائی شده یا تحریفی از کاتب رخ
داده عذر می‌خواهیم و از خطای انسانی و ناتوانی بشری برکنار نبوده
ایم، و از وصول به کمال وامانده ایم. بقول ابوالحسن علی بن حسین

مسعودی صاحب کتاب مروج الذهب اگر بنا بود هر کس که همه ی علوم را نداند کتاب تألیف نکند هیچکس کتابی تألیف نمی‌کرد، زیرا خدای عزوجل فرماید که با روی داننده دانایی هست و خدا ما را از آنها کند که طاعت او را بر می‌گزینند و توفیق هدایت دارند و از او می‌خواهیم که بدی را به نیکی و هزل را بجد بزدايد و ما را از بخشش و فضل خویش بهره ور کند که بخشنده و صاحب منت است و خدایی جز او نیست که پروردگار عرش بزرگ است و درود خدا بر سرور آدمیان محمد(ص) مصطفی و خاندانش.

در اینجا بر خود فرض می‌دانم بقول شیخ محمود شبستری (نشان ناشناسی ناسپاسی است) بدین وسیله از همسرم خانم فولادی که در همه ی احوال مرا تحمل نموده و در این تحریر و جیز کمک شایانی نموده از ایشان تشکر وافر دارم.

ضمناً سعی شده از هر کتاب و نوشته ای که استفاده شده نام کتاب، نویسنده و صفحه را در ذیل هر مطلب قید نمایم. امید است امانتداری را رعایت کرده باشم.

و الله بالتوفیق

اما رفتن جان به سوی جهان قدس جزء از راه پالایش، معرفت، پوشیدن لباس فضل و تهذیب نفس امکان نداشت. سهروردی در این باره می‌نویسد نفوس آدمی قابلیت عروج و پذیرش انوار قدس و وصول به عالم ملکوت را دارد. این موهبت و بخشش در پرتوی مجاهده، تزکیه و اشراق مبادی عالیه از قوه به فعل می‌آید.

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نباشد

مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد
ندارد خبر از عقل تمیز

وین به تمکین و آنکه ناگاه کسی گشت به جایی نرسید

فضیلت بگذشت از همه چیز

پیشگفتار

ای نسخه ی اسرار الهی که تویی

ای آینه ی جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

هیچکس نمی داند که نخستین بار کی و کجا آدمی به جستجوی جهانی بیرون از این دنیای خور و خواب و خشم و شهوت، برخاسته و به ((طیران آدمیت)) اندیشیده است؟

پرسشی است که هیچ گاه به پاسخ روشنی نخواهیم رسید. آنچه میدانیم همین است که زندگانی این جهان چند صباحی تن را آسوده میدارد اما برای جانی که ورای آسایش تن می اندیشد اگر قفس نباشد دیار غربت است! که روح کمال طلب آدمیزاد می خواهد چرایی و چیستی هستی را بداند در هزاران صفحه تاریخ و بسیاری از اندیشمندان نامدار تاریخ در پی پاسخ نیافتنی گذشته است.

اندیشه ی انسان از زمان دور (از دیرینه ترین روزگار از خود پرسیده.)

ز کجا آمده ام. آمدنم بهره چه بود.

بکجا میبری آخر نمنایمی و ظنم.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک.

دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدنم.

مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا.

یا چه بوده است مرا دوی از این ساختنم.

و یا خیام فیلسوف، منجم، و ریاضیدان و شاعر و با آن همه خزائن علمی در اینباره می گوید (در طرب خانه ی خاکی، نقاش ازل بهر چه آراست مرا)

این کنجکاو ی زمزمه ی ورد زبان خاص و عام است و هنوز هم جوابی نگرفته اند (زنهار از این بیابان. وین راه بینهایت)

چنانچه حافظ درباره ی اسارت جان در تن چنین می سراید.

حجاب چهره ی جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سرای چو من خوش الحان نیست
رضوان که مرغ آن چمنم

عیا نشد که چرا آمدم، کجا رفتم
که غافل ز کار خویشتم

دریغ و درد

چگونه طواف کنم در فضای عالم قدس
ترکیب تخته بند تنم
که در سرا چه
اگر ز خون دلم بسوی شوق می آید
عجب مدار که
هم درد نافه ی ختمم
انسان جوینده در جستجوی یافتن این معماست. هرگز بدان نرسیده و نخواهد رسید.

این جان به غربت افتاده ناله سر می دهد که این قفس جایگاه من نیست عاقبت از درون جان می شنود آن نادیده ی نادیدنی در درون آدمی است. و حضور ناپیدای او هر دم به تو می گوید دست نیاز و تمنا برآور زیرا تو آنرا به چشم سر نخواهی دید و هیچگاه از راه علم و فلسفه از شناخت حقیقت اصلی آن قاصرند و از طرفی میدانیم آدمیزاد در این جهان خاکی غریب است بهر لحظه در صدد شکست قفس تن است تا به دیدار واقعی خود برسد. این چندیست ذیل که از مثنوی معنوی ذکر می شود بیان حال جان به غربت افتاده است.

کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سر من از ناله ی من دور نیست
را آن نور نیست

تن ز جان، جان ز تن مستور نیست
جان دستور نیست

و به مصداق

هر کس کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار
وص خویش

(حاصل نشدن معرفت حقیقی به طریق استدلال)

رسیدن به حصول حقیقت که سکون قلب است از راه استدلال و حجت و دلایل و اضطراب و شک میسر نیست جز از طریق مشاهده و معاینه که مرتبه ی عین الیقین و حق الیقین است امکان ندارد. (ترتیب مخصوص که بر طبق قواعد منطقی باشد اگر چنانچه تاییدات الهی که عبارت است از استعداد فطری و صفای باطن و دل به انوار تجلیات الهی منور نمی شود و از ترکیب دلایل و براهین غیر از تقلید محض حاصل نمیشود.

آن مقلد هست چون مرد علیل
باریک و دلیل
پای استدلالیان چوبین بود
گرچه دارد بحث پای

نتیجه اینکه از راه استدلال و برهان به اشراق و تأله نخواهد رسید و راه باطل است اگر که بخواهی با چشم سر او را ببینی و آن نادیده نادیدنی به تصویر بدل نشود و در برابر دید، دید این جهانی تو بنشیند صد افسوس : چشم بگشا که جلوه دلدار در تجلی است از در و دیوار. آنگاه خواهی او را دید که در اثر تزکیه نفس از درون صدای او را بشنوید، تهذیب اخلاق و تزکیه نفس راه او است. سعدی در بوستان اشعاری می سراید که از مطلب فوق دور نیست.

ترا با حق آشنایی دهد
که از دست خویشت رهایی دهد
جهان در سماع است و مستی و شور
ولیکن چو ببیند در آینه کور
نبینی شتر بر نوای عرب
که چو نش به رقص در آرد طرب
شتر را چو شور و طرب در سر است
اگر آدمی را نباشد خر است

از طرفی سیر و سلوک صوفی و عارف اگر دور از لاف و گزاف مدعیان بر خاسته و از جان و دل باشد حالتی توصیف ناپذیر است که در آن سالک خود را پیوندی ناگسستنی با هستی جاودانه ی پروردگار می بیند و آن هستی را با حواسی جزء این حواس ظاهری در می یابد. آنرا با هیچ زبانی نمی تواند چنان توصیف کند که همچو او دریابد اگر وصفی بر زبان او بیاید آن وصف را کسی میتواند که خود تیر چنان سیر و سلوکی را تجربه کرده باشد. راه عرفان که در میان دانشمندان به تفاوت مراتب و مبانی بنام عرفان اشراق و تصوف نامیده می شود، بدون مبالغه یکی از راه های فهم دینی و فلسفی بشر است این آئین تا دل و دنیا هست باقی خواهد بود و در تمام ادبیات جهان متمدن تأثیری از این سبک فکر و اعتقاد دیده می شود و معانی آن در هر جا به شکلی جلوه می کند و مبنای این آئین و اندیشه از راه تفکر، حال و شهود است تا کسی آن حال را نداشته باشد، تنها از

طریق استدلال بدان نمی رسد. تاریخ و محل این آئین چنانکه در این گفتار عقاید مختلفی موجود است مانند هندیان از راه تعلیمات برهمن، بودایی و اسکندریه بوسیله ی افلاطونیان ب اصول این اندیشه و مذهب بسیار موثر بود. کشور ما ایران هم سهم بزرگی درین امر روحی داشته حتی در پیش از اسلام در مذاهب ایران دیده میشود. در قرن چهارم هجری با پیدایش حکمت اشراق بوسیله ی سهروردی با بهره گیری از فرهنگ خسروانی نسیم تازه ای به مکتب عرفان دمیده شده. سهروردی این معمار بزرگ فلسفه ی اسلامی ایرانی با منابع اصلی زبان پهلوی اوستائی آشنایی داشته و از آن گنجینه استفاده ی مستقیم کرده است. حمدالله مستوفی در ترهت القلوب در مورد سهرورد که نزدیک زنجان است می گوید که زبان مردم آنجا پهلوی بوده. سهروردی و پیروان او در بخشی کارهایشان فراخور اقتضای زمان از اساتید حماسی ایران و اساطیر عرفانی را ساختار نوین بخشیدند.

سهروردی (شیخ اشراق)

حکیمی که نظریات وی تا حدود زیادی مخصوصاً در ایران جانشین فلسفه مشائی در معرض حمله شدید غزالی قرار گرفته شد. شهاب الدین یحیی بن جش بن امیرک سهروردی بود که گاهی او را به لقب ((مقتول می خوانند)) ولی بیشتر و خاصه در نزد کسانی که مکتب او را تا امروز زنده نگه داشته‌اند شیخ اشراق، شهرت دارد این افتخار نصیب وی نشد که آثارش در دوره ی قرون وسطی بر زبان لاتینی ترجمه شود و تا از جدید در مغرب زمین تقریباً ناشناخته مانده بود و در این اواخر معدودی از محققان که هانری کرین یکی از ایشان است به یک رشته مطالعات مهم درباره ی وی پرداختند و بعضی از آثارش را ترجمه کردند. هنوز هم تقریباً در خارج ایران ناشناخته مانده است و این مطلب از آنجا معلوم می‌شود که در بیشتر کتاب‌های تاریخ فلسفه اسلامی ابن رشدیا با تحقیق بیشتری ابن خلدون را نقطه ی نهائی تاریخ عقلی اسلام می‌شمارند و به کلی از مکتب اشراق و اشراقیانی که پس از سهروردی آمده اند سخنی نمی‌گویند از این گذشته غالب دانشمندان جدید عرب و پاکستانی و هندی تیر این اشتباه را تکرار می‌کنند و دلیل آن اینست که اعتماد ایشان بیشتر به کتاب های شرق شناسان جدید در تاریخ فلسفه ی اسلامی است. و از

اهمیت مکتب اشراق بی خبر مانده اند و شاید این خود بدان جهت بوده باشد که حکمت اشراق نخست در ایران پیدا شده و در همین سرزمین بوده که تا زمان حاضر برقرار مانده است. سهروردی در تاریخ 549 در دهکده سهرورد زنجان به دنیا آمد که از این دهکده مردان نامدار دیگری به نام شهاب الدین ظهور کردند و به ذکر آندو..... پرداخته تا اشتباهی صورت نگیرد. سهروردی با وجود همه ی عمر حدود 50 کتاب فارسی و عربی نوشته بیشتر آنها از کتاب سه حکیم صفحه 64 بدست ما رسیده است. نوشته های وی سبک جذابی دارد و از لحاظ ادبی ارجمند است. آنچه به فارسی است از شاهکار های نثر این زبان بشمار می رود که بعد ها سرمشق نثر نویسی داستانی و فلسفی شده است.

نوشته ی سهروردی گنجینه ای از حکمت است که در آن رموزی از میراث های متعدد زرتشتی، فیثاغورثی و افلاطونی و هرمسی و رموز تمثیلات اسلامی به آن افزوده شده سهروردی از منابع مختلف کسب فیض نمیکرده است و هیچ در اینباره تردید نمی کرد که هرچه را ملایم و متناسب با نظر کلی خویش بیابد از هر جا که باشد بپذیرد ولی جهان وی تیر مانند این عربی جهان اسلامی است که بر افق آن بعضی تمثیلات و رموز پیش از اسلام دیده می شود همانگونه که کلیسای جهانی که دان..... تشریح کرده است تیر کلیسایی مسیحی است که تزئیناتی و آثار اسلامی و اسکندرانی بر آن قابل مشاهده است کتاب سه حکیم.....

خلاصه اینکه او یک محقق اسلامی بوده که خواسته از تمام مسائل فلسفی و رموز جهتی خود آگاه باشد ولی عمر کم او چنین فرصتی را پیش نیاورد.

(سهرودی شهاب الدین یحیی) (549 – 587)

ابوالفتوح شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی، فیلسوف و عارف نامدار قرن ششم هجری مشهور به شیخ اشراق یکی از هشیاران و آزادگان تاریخ ایران بود که در برابر اهل ظاهر و مدعیان معرفت حق ایستاد و مانند دو خویش حسین بن منصور پارسی (حلاج) و عین القضات همدانی جان بر سر آزادگی و روشنگری نهاد. پیش از پرداختن به سرگذشت و آثار او یادآوری این نکته ضرورت دارد که در قرن ششم هجری دو تن دیگر از روستای

سهرورد در تاریخ تصوف ایران نامی دارند. در سال‌های کودکی و نوجوانی این شهاب‌الدین یحیی، ابوالنجیب ضیاء‌الدین سهروردی از صوفیان نامدار و پایه‌گذار مکتب مشهور به سهروردیه است. پس از ابوالنجیب هم برادرزاده‌ی او که لقب شهاب‌الدین هم دارد، شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی، پیر طریقت سهروردیه و نویسنده‌ی عوارف المعارف از منابع بنیادی مطالعه در تصوف و عرفان است. در اینجا لازم دانستم توضیحی داده شود که شهاب‌الدین یحیی سهرودی با شیخ اشراق شهاب‌الدین عمر عارف قرن ششم و نیمه‌ی قرن اول هفتم یکی نیندارد تا کاملاً رفع شبه شود. شهاب‌الدین ابو حفص درگذشت سال که به نام شیخ سهروردی از درس مدرسه کنار گرفت و برای رسیدن به عالم معنا ناتوان دید و به طریقه‌ی صوفیان روی آورد و پس از آموختن زبان عربی و دست یافتن به منابع آن و آشنایی با قرآن و حدیث و پیمودن منازل سلوک از عموی خود خرقة گرفت و در خانگاه بغداد نشست و مریدان بسیاری یافت که طریقت او را به ولایت دیگر نیز بردند و پیروانش از بغداد به ولایات دیگر رفتند و حلقه‌ی سهروردیه را به هندوستان برده خاصه در شهرهای مسلمان نشین و شهر دهلی گسترش داده و از پیروان هندوستان این فرقه بهاء‌الدین ملتانی این طریقه بود و از شاعران پارسی‌گوی هند امیرحسین هروی و امیر خسرو دهلوی صوفی سهروردیه بودند و پیرجمال اردستانی و پیروانش از قرن هفتم تا نهم به عنوان پیرجمالیه صوفی سهروردی می‌دانستند. از نوشته‌های معروف ابوحفص عمر سهروردی عوارف المعارف اعتبار بیشتری دارد و این کتاب در همان زمان تالیف و ترجمه‌هایی به زبان فارسی شد و از آن میان مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه عزیز‌الدین محمود کاشانی ترجمه و یکی از مطالعات صوفیانه در کنار آثار نامدارانی چون ابونصر سراج و ابوطالب مکی و کلابادی... مورد استفاده‌ی محققین قرار گرفت. سعدی چند بیتی درباره‌ی ابوحفص سروده و نوشتن آن شاید خالی از لطف نباشد.

مرا شیخ دانای مرشد شهاب

روی آب

یکی آنکه در نفس خودبین مباش

دیگر آنکه در جمع

بدبین مباش

شنیدم که بگریست شیخ زار
اصحاب نار

سرگذشت شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی (مقتول)
شیخ با همزمان با آموختن ها به تجربه ی سیر و سلوک و ریاضت هم دل نهاد و در سفرهایی که آنها را با تاریخ دقیق هر سفر نمی‌توان گزارش کرد با جماعت صوفیان در شهرهای شام و آسیای صغیر دیدار و گفتگو داشت، خلوت می‌کرد، روزه می‌گرفت (چندین روز) و گویی در طریقت صوفیان تن به پرسش های بی جوابی رسیده بود که پشمینه و خرقة ی صوفیانه هم نمی پوشید. اندیشه های متفاوت او هم ناگفته و سخنان او هم ناشنیده نمی‌ماند. خانقاه نشینان در او یک مرید یا مرشد نمی‌یافتند فقیهان و اهل مدرسه هم نگران تزلزل در دل‌های پیروان خود بودند. شهاب الدین در نظر آنها جزء بدعت یا ارتداد نمی‌توانست باشد! در این روزها اقتدار صلاح الدین ایوبی در دمشق و فرزند او ملک ظاهر فرماندار شهر تاریخی حلب بود. شهاب الدین هم در مدرسه ی حلاویه بر حمایت شریف افتخارالدین شیخ حلاویه تکیه داشت و این رقیبان افتخارالدین را هم در کنار دشمنان او می آورد. ملک ظاهر شهاب‌الدین را به مجلسی فراخواند که در آن فقیهان و مدرسان و متکلمان در برابر او نشستند و از پاسخ دادن به مسائل که از او شنیدند در ماندند. ملک ظاهر به شهاب الدین معتقد شد اما فقیهان دادخواستی نوشتند و به ارتداد شهاب الدین رای دادند و دادخواست به دمشق نزد صلاح الدین ایوبی فرستادند. صلاح الدین به فرزند خود فرمان داد که شهاب الدین را از میان بردارد. ملک ظاهر یک نامه ی دیگری پدر را قانع کرد که مناظره ای دیگر میان شهاب الدین و فقیهان در دمشق و در حضور صلاح الدین برپا شود و صلاح الدین پذیرفت اما فقیهان که از پیش ارتداد او را در گوش عوام فرو خواندند و شهر را بر او شورانده بودند و بر کشتن او کردند. و او سی و شش یا سی و هشت سال بیشتر نداشت. اینکه او را چگونه کشتند روایت یکسان نیست. خفه کردند؟ گردن زدند؟ از دیوار زندان دمشق یا حلب او را به زیر افکندند؟ یا با گرسنگی و تشنگی او را از پای درآوردند بالاخره کشتند و حلاج دیگر یا عین القضات دیگری را از سر راه اهل نظر برداشتند.

مکتب و مجموعه ی اندیشه‌های شهاب الدین سهروردی که به حکمت اشراق شهرت دارد، با اینکه مانعی از حکمت ایران کهن و فرهنگ خسروانی عصر ساسانی در آن است به تمامی برگرفته از فرهنگ شرق نیست و اشراق در آن به معنای درک اسرار هستی از طریق روشنی باطن و تابش نور معرفت در دل است که او تعبیر حکمت نوریه را هم برای آن به کار برده است. درباره ی ارتباط او با صوفیان و حلوت و ریاضت او هم باید گفت شهاب نه یک خانگاه نشن بوده است نه مرید یا مرشد کسی از صوفیان کلمه ی النصوف را او هم با بحث همراه می‌بینید سیر تکاملی حکیم الهی را در آن می‌یابد که پله پله از بحث دور و به کشف و شهود آمیخته شود و آن نردبان آسمان، حکیم الهی متوغل در تآله مانند انبیا و اولیا است و کسانی چون بایزید ذوالنون و حلاج و خرقانی و سهل شوشتری هم در آن مرحله اند. فرمانروایان جامعه بشری هم باید کسانی از همان حکمای الهی باشند و او در سیمای کیومرث و فریدون و کیخسرو نیز حکیمانی می‌بیند که متوغل در تآله اند و برای فرمانروایی جامعه تکیه بر تایید الهی و فرایزدی دارند. و می‌دانیم که در قرن ششم هجری هیچ یک از فرمانروایان زمانه چنین توغلی در حکمت نوریه و چنین اتکایی به فرایزدی زیادی نداشته و اگر کسی شایستگی آن فرمانروایی الهی را داشته ناچار جزء شهاب الدین یحیی سهروردی نبوده و این جای تأمل است.

شهاب الدین از آمیزش مایه های اساطیری و تاریخی برگرفته از یونان و ایران کهن به علم الانوار و فقه الانوار و به حکمت اشراق می‌رسد که آمیزشی از فلسفه به عرفان است. در رساله ی اعتقاد الحکما انبیا و اولیای حق را ((به تقریب شرف نفس)) قادر به انجام امور می‌بیند که دیگران توان آن را ندارند.

تعریف تآله از کتاب و حکمت الاشراق دکتر صمد موحد که در نهایت گویا و ساده است.

چنانکه دیده می‌شود در نظر سهروردی شرط اصلی به حکمت تآله است.

مقصود از این واژه چیست و حکیم تآله چگونه آدمی است؟
به گفته شیخ حکیم متآله کسی است که در اثر ریاضت و تصفیه نفت و انقطاع تأمل در نظام ابتدعی خلقت و استغراق در مشاهده ی انوار

الهی پیکر او چون پیراهنی شود که هرگاه خواهد بر کند یا بر تن کند و بر خلع بدن و عروج به عالم نور توانا باشد و بهر صورت و قالبی که بخواهد ظاهر شود. نبینی آهن که تفته شود و آتش در آن اثر کند خود بسان آتش گردد و روشنی بخشد و بسوزاند! هم بدین سان نفس انسانی نیز که جوهر قدسی (و از عالم قدس) است آنگاه که از عالم نور انفعال پذیرد به لباس اشراق بر خود بیوشد و خود فاعل و موثر شود، بهر چه اشاره کند تحقق پذیرد آنچه را که تصور کند واقع شود این مرحله ای از سلوک یعنی پیدا کردن قدرت تصرف و ایجاد صور مثالی در مظاهر مختلف همانست که شیخ در پایان حکمت الاشراق به مقام کن تعبیر می کند.

با توجه به این سخنان به نظر می رسد که مراد سهروردی از تأله اتصال به عالم انوار است و روحانی شدن و خدا مانند گردیدن هم از این روستکه شارحان آثار شیخ تیر غایت حکمت را تشبیه به خدا و بخلق به اخلاق و صفات الهی دانسته در شرح حکمت الاشراق ص 4 نوشته اند ((متأله کسی است که توان دریافت معارف و حقایق از ناحیه حق تعالی و عقول کلماتی را داشته باشد نه با اندیشه و استدلال که از طریق اتصال ((روحی و فکرت قلبی)) چنانکه از عبارت بالا بر می آید سهروردی و آثار او را ر توضیح حکمت اشراق و تفاوت اساسی آن با فلسفه مشاء بر تفاوت در روش این دو مکتب تأیید کردند و چنانست که گویی تفاوت های دیگر آنها ناشی از اختلاف در روش است. فلسفه مشائی تنها بر بحث عقلی و استدلال منطقی تکیه دارد در حالیکه ار اشراقیان انتظام نگیرد مگر از طریق نوریه کسی که فقط جویای بحث و استدلال است باید طریق مشاییان را پیش گیرد و ما را در باب قواعد ذوقی اشراقی با او سخنی نیست. با تذکر این نقطه با توجه به عبارات یادشده می توان گفت که کلمه ی اشراق در معنی نوربخشی و ظهور، درخشیدن و پرتو افکندن روشن کردن و روشن شدن بکار رفته است. بعضی را اندیشه بر این است که سهروردی از منابع پیشینه ی تاریخی خود کمتر یاد میکند بر سیمای عکس سهروردی از متفکرانی چون هرمس وگنوس و..... فیثاغورث و فیثاغورثیان افلاطون و افلاطونیان و نو افلاطونیان پیشینه ی یونانی در حکمت اشراق

حکمای اسلامی هرمس را با ادریس نبی منطبق شمردند و شیخ اشراق از او به عنوان واحدالحکما و صدرالدین شیرازی با عنوان ابوالحکما و علامه العلماء یاد کرده اند.

نام این هرمس در حدود قرن سوم مسیحی در آثار نوافلاطونیان مطرح شده و در قرون میانه توجه جویندگان علوم غریبه و کیمیا را برانگیخته نوشته های رمزگونه میدانند و در آن به تات یا تحوت خدای دانایی و نویسندگی در مصر باستان اشاره شده نام این هرمس در حدود قرن سوم مسیحی در آثار نوافلاطونیان مطرح شده و در قرون میانه توجه جویندگان علوم غریبه و کیمیا را برانگیخته و نوشته های دیگر هم به نام او پیدا شده از قرن یازدهم هجری و هفدهم مسیحی تا امروز پژوهندگان را به پژوهش وا داشته اند اما در فرهنگ اسلامی سخن از هر می است از سه تن به نام هرمس که پیش از طوفان نوح در مصر زیسته است او را هرمس مثلث النعم یا مثلث التعظیم یا هرمس الهرامه گفته اند. سرگذشت او با ادریس در منابع اسلام شباهت دارد و سومی هرمس بابلی شاگرد فیثاغورث و طبیب و کیمیاگر و سرگذشت او با نوالنون مصری همانند است و از سرگذشت واقعی این سه تن هیچ ثبت روشن و مستندی که زمان و زمانه آنها را باز نماید دیده نمی شود.

اگرچه در بعضی از متون نامی از هرمسی دیگر بیان شده که او هم طبیب و کیمیاگر بوده نمیدانیم آنچه به تفکر و آیین هرمسی در فرهنگ اسلامی رابطه داده اند بکدام هرمس باید منسوب داشت اما سخن از هرمس و آیین هرمسی در این مقدمه ی فرهنگنامه به این دلیل می آید که وجود مشترک تفکر هرمسی با گوشه هایی از تصوف و عرفان ایرانی و اسلامی موثر بوده یا نه، مذهب هرمسی هم نوعی تفکر عرفانی است که مربوط به هرمس التعظیم است در بعضی از رسالات تأثیر فاسفه ی نوافلاطونی و عقاید پهلوی و آراء..... در بعضی از این رسالات پیدا است.

در اولین رساله ی این مجموعه موسوم به چنین آمده هرمس از خدا یاری می خواهد تا کسانی را که برادران وی و فرزندان خداوندند از جهل برهاند و دیگر دعاها.

گنوستیسیم

به معنای معرفت گرایی برگرفته از گنوس (در زبان یونانی یکی از جنبش های فکری است که همزمان با رواج مسیح پدید آمده و خاصه دو تن از متفکران قرن دوم مسیحی به نام در اسکندریه و در شام را پایه گذاران آن میدانند پیروان این تفکر بر معرفت عوالم معنوی تاکید میکنند و آیین گنوستیسیسم یک آیین است که بد و نیروی جداگانه خیر و شر اعتماد دارد.
از فرهنگنامه ی اسناد استعلامی

فیثاغورث

نامی ترین حکمای باستان فیثاغورث است درباره ی او تصریح کرده اند که به مصر و ایران و هندوستان مسافرت نموده و از دانشمندان آن کشور ها بهره ها برده است اواخر قرن سده ی ششم به یونان برگشت و گروهی پیرو او شدند و انجمن سری تشکیل داد که هم دینی و اخلاقی و هم سیاسی بود نمیدانیم عقاید و فلسفه همه ی گروه از خود فیثاغورث است یا فکر مریدان نیز در آن دخیل بوده در هر حال پیروان او مذهب تناسخ داشتند خوردن جانوران را روا نمیدانستند و از این رو و جهات دیگر فیثاغورث به حکما ی هند شباهت و تمایل داشت.

او اعداد را اصل وجود پنداشته و همه ی امور را نتیجه ی ترکیب اعداد و نسبت های آنها دانسته است و کلیه نظام عالم را تابع عدد می‌شمارد مختصر اینکه عدد را حقیقت اشیا و واحد را حقیقت عدد می خواند حکمت فیثاغورث از چند رو قابل توجه است یکی اینکه حقیقتی غیر جسمانی است و نسبت های عددی که امری فرضی و عقلی است قائل شده و با آن اهمیت دارد. دیگر اینکه کرویت زمین را معلوم کرده و مزیت و ساکن بودن را از آن برداشته است و هر چند این رأی تا مدتی نزد حکما مورد اعتنا نبود.

ظاهرا نفس فیلسوف از مخترعات فیثاغورث است. با این معنی که در یونان حکیم ظاهرا یعنی خردمند را سوفوس و حکمت را سوفیا می گفتند فیثاغورث گفت ما لیاقت آن نداریم که خردمند خوانده شویم ولیکن چون خواهان حکمت هستیم باید ما را فیلسوفوس خواند یعنی دوستدار حکمت و همین لفظ است که فیلسوف شده و فلسفه از آن مشتق گردیده است.

یونانیها در علم و حکمت و هنر و ذوقیات پیشرفت های مهم نمودند و این پیشرفت در پنجم پیش از میلاد بوده و در این زمان بزرگترین پزشکان قدیم یعنی بقراط در این دوره می زیسته ضمناً چنین می نماید که نظر شیخ اشراق درباره ی موسیقی افلاک انعکاسی از عقیده ی فیثاغورث باشد و نظریه ای که در آثار نوافلاطونیان و رسایل اخوان الصفا و سخنان بعضی از عرفا نیز منعکس شده است.

سخنان فیثاغورث

در تکمیل سخن ساعد اندوتری معیارت شهرستانی بنگریم از قول فیثاغورث می گوید ((من این عالم های برین را بعد از ریاضتی تمام به عیان دیدم و از جهان طبیعت و عالم نفس و عقل فرا رفتم به مشاهده ی صور های مجرد و زیبایی و تابناکی آنها قائل آمدم و نعمات خوش و آواز طرب انگیز روحانی را شنیدم آنچه در این جهان فرودین است اما عوالم آنسو بالاتر و تابناک تر است تا به حدی که چون سخن به عالم عقل نفس رسد زبان از توصیف فروماند باید همت و کوشش شما مصروف و پیوستن به آن عالم باشد تا از تباهی مصون بماند. شیخ از فیثاغورث به دو صورت نام می برد. یکی در ردیف کسانی که نشان دهنده ی خط پر حکمت اشراق و دیگر به صورت نقل قول و نسبت دادن عقیده معینی به او (فیثاغورث) از مسیر حکمت در اروپا.

انباز قلس

در فلسفه از اشخاص نمایان آن زمان، یکی انباز قلس است که عالم را ترکیبی از عناصر چهارگانه ی آب، باد، خاک، آتش میداند جمع و تفریق عناصر را که کون و فساد عالم است نتیجه ی مهر و کین می خواند و این دو موثر به نوبه ی خود غالب و مغلوب میشوند هرگاه مهر دارد جمعیت بر پریشانی غالب است و چون کین و پریشانی است و دنیا و زندگانی آن زندان روح و کیفر گناهان اوست. انباز قلس داعیه های بزرگ در سر داشته و خود را سزاوار پرستش مردم میدانسته است و از طرفی گویند با داوود پیغمبر و لقمان ارتباط داشته و از این فلسوف قطعات به شعر باقی مانده است این قطعات دارای دو بخش و با دو عنوان جداگانه است یکی در رابطه با ترکیه تا آنجا که میدانیم این قطعات تا زمان شیخ اشراق ترجمه نشده است

بنا بر این آشنایی سهروردی با افکار انباز قلس از نقل و گفتار دیگران باشد. این قطعات یکی درباره ی طبیعت و تزکیه بوده. کتابی و اثری که از انباز قلس باقی مانده اول علمی و فلسفی بخش دوم شامل اندیشه های دینی فیثاغورث.

او از فیثاغورث به احترام نام می برد او به تناسخ قائل است یعنی (چرخ زایش) سهروردی در مقدمه ی حکمت الاشراف انباز قلس را از بزرگان و حکماء و ارکان حکمت بشمار می آورد و اشراقی میدانند در ردیف افلاطون و فیثاغورث قرار می دهد و سهروردی انباز قلس را انسانی ریاضت کش و پرهیزکار میدانند و از دنیا بیزار و علاقه مند به عقبی است و می گویند کتابی داشته و دارد به گفته ی ابوالفتح نصر بن ابراهیم مقدسی وقف بیت المقدس کرده است سهروردی میگوید در فلسفه از او دیده ام که بر ذوق و کشف و سلوک دلالت دارد جماعتی از باطنیه تابه آرای او هستند و خود را به مذهب وی منسوب می دارند، خدا داند. انباز قلس می گوید وطن اصلی ما این دنیا نیست از درگاه خدا طلب می کند او را به وطن اصلی برگرداند انباز قلس از خداوند جانی مقدس تعبیر می کند.

ذیمقراطیس

ذیمقراطیس معروف ترین حکمای آن دوره ذیمقراطیس می باشند گویند در سیر آفاق و انفس سیر تکاملی به عمل آورده و آثار بسیاری از خود گذاشته ولی چندان چیزی از آن باقی نمانده فیلسوفی شیرین زبان بوده خوش و شاد و خندان نامیده میشود. ذیمقراطیس به بخت و اقبال قائل نیست همه آنها علت و معلول یکدیگر و وقوع آنها ضروری و حتمی و جبری میدانند او میگوید منشأ ادراکات حس است. چیز هایی از اجسام از اجسام صادر شده و در فضا سپر نموده و به اعضای می رسد و آنها را متأثر و متجسس می سازند. او می گوید دانشمندان جهان همه ی اجسام را مرکب از ذرات کوچک و بیشماری و دارای ابعاد تشکیل ولی تجزیه ناپذیر است.

افلاطون

ولادت افلاطون در سنه 427 پیش از میلاد و عمرش نزدیک به هشتاد سال بوده و در حدود 18 سالگی به سقراط برخورد و 10

سال در خدمت او بوده پس از شهادت استاد چند سال جهانگردی نمود و سپس به تعلیم حکمت پرداخت. افلاطون در بیرون آتن باغی داشت وقف علم و معرفت نمود و مریدانش برای درک تعلیم و اشتغال به علم و حکمت آنجا گرد می آمدند چون آن محل را آکادمی نامیده میشد و فلسفه افلاطون به حکمت آکادمی و پیروان او را آکادامیان خواندند. افلاطون گهر یکتای حکمت و سرور حکما بشمار می رود. چه در گذشته از مقامات فضل و متانت، اخلاق و مناعت طبع متفکری عمیق به شمار می رود. متکلمی عمیق محقق ربانی و نکته سنجی برهانی با اینهمه شور عشق و ذوق سرشاری دارد و قوه ی متخله اش از اخلاق معانی است و به علم معنوی و مراتب اخلاق و شناخت نفس پی برده به افکار و آرای دانشمندان پیشین از فلاسفه و..... مراجعت نموده و مخصوصا از تعلیمات هرقلیطوس و فیثاغورث بهره ی کامل برده و عقل خود را به حرارت شوق برافروخته و ذوق خویش را به نور عقل هدایت نموده.

افلاطون عالم ظاهر یعنی عالم محسوس که عامه درک می کند مجاز میدانند در نزد او عالم معقولات است و میگوید که عالم ظاهر حقیقت ندارد اما عدم هم نیست نه بود هست نه نبود.

نظر افلاطون در مورد اشراق

درک این عالم و حصول این معرفت برای انسان اشراق است که مرتبه ی کمال علم است و مرحله ی سلوک که انسان را به این مقام میرساند عشق است در باب عشق افلاطون ورود به دنیای حقیقت که زیبایی و حسن مطلق خیر پی برده و حجاب دیده است. پس در این دنیا حسن ظاهری و نسبی و مجازی را میبیند و از آن زیبایی و حسن مطلق که پیش از این درک نموده یاد میکند غم هجران به او دست میدهد و هوای عشق او را برمیدارد و فریفته ی جمال میشود عوالم محبت همه شوق به لقای حق است.

عشق ظاهری (جسمانی) مانند حسن صوری مجازی است. عشق حقیقی سودائی است. همچنانکه عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی میشود و مولد فرزند و مایه ی بقای نوع است. عشق حقیقی. هم روح و عقل از عقیمی رهایی داده و مایه ی ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانه یعنی به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگانی روحانی است. وقتی انسان به کمال می رسد که به حق و

اصل و به مشاهده ی جمال او نائل شود و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد اینست که علم و حکمت افلاطون در عین اینکه ورزش عقل است ولی از سرچشمه ی عشق آب میخورد و با آنکه آموزنده ی شیوه ی مشاء و استدلال است سالک طریق اشراق و ذوق می باشد. این چند جمله که بیان کردیم خلاصه و لب تحقیقات او است وگرنه در هر یک از این مسائل و مباحثات طولانی دارد که در اینجا از ورود آنها باید صرفه نظر کنیم. از سیر حکمت در اروپا ص 33 اخلاق

در باب اخلاق افلاطون مانند سقراط بر آن است که عمل نیک و پاکدامنی لازم. علم به نیکی است اگر مردم تشخیص نیکی دادند البته به بدی روی نمی آورند پس حسن اخلاق یعنی فضیلت و نتیجه ی علم است و کوشش در نزدیک شدن به عالم ملکوت است. او عنوان میکند هر یک از جنبه ی سه گانه ی انسان را فضیلت است.

1. فضیلت حینه ی عقلی حکمت است.
2. فضیلت دل همت و اراده و شجاعت است.
3. فضیلت شکم (قوه ی شهوانی) خودداری و پرهیزکاری عفت است اگر فضیلت فضائل را جمع بگیریم عدالت است همینکه در آدمی موجود شد خرسندی و سعادت مندی دست می دهد. از سیر حکمت فروغی

فضیلت نفسانی: این نوع فضیلت را فضیلت نفسانی گویند یا (اخلاقی گویند). فضیلت نفسانی یا اخلاقی طبیعی نیست استعدادی است باید عادت گردد و چه عادت که طبیعت دومی است که باید عادت شود و عمل به ان شاق و دشوار نباشد بلکه باید از روی رغبت و لذت و علم و اختیار واقع شود هرگاه این شرایط فضیلت ممدوح خواهد شد. از نوشتاری که تا حدودی به حکمت الاشراق نزدیک بود عنوان شد. فلوطیس

خدمت آمونیوس ساکاس نموده و همدمی او از فلسفه و عرفان بهره مند و خواهان آشنایی به حکمت ایرانیان و هندی ها گردیده بر این مقصود همراه گردیانوس امپراطور روم که به شاپور بن اردشیر ساسانی جنگ داشت به ایران آمد و در بازگشت به روم رفته و آنجا مانده و به تعلیم ارشاد پرداخت.

گالیو امپراطور روم و زوجه اش نسبت به فلوطین اراده ی خاصی داشت.

فلوظین نزد مریدان و پیروان مقامی ارجمند داشت و او را صاحب کشف و کرامت می دانستند از اینکه سالک و مرتاض بود حرفی نیست زندگانی دنیا را به چیزی نمی شمرد و در آوارگی زندگی می کرد. وقتی از او درباره ی روز و ماه و ولادت خویش که می خواستند تولد بگیرند خودداری می کرد.

وقتی خواستند شمایل او را نقش کنند گفت تن اصلی چه شرافت دارد که بدل آن داشته باشد گفت بدن برای روح گور و زندان است.

فلوظین تا دیگر گاهی به تعلیم شفاهی اکتفا و به تصنیف کتوب نمی پرداخت. عاقبت به اصرار دوستان فلسفه ی خود را در 54 رساله به تحریر در آورد.

این مرد وارسته به حدی مناعت طبع داشت و در حالیکه به صورت درویشی و ناچیزی زندگی میکرد یکی از ثروتمندان به علت نداشتن ورثه به فلوظین واگذار کرد ولی او نپذیرفت.

فلسفه ی فلوظین

فلوظین وحدت وجودی است یعنی حقیقت را واحد می داند و احدیت را اصل و منشاء کل وجود می شمارد و موجودات را جمیعا تراوش و فیاضان از مبداء نخستین و مصدر کل می انگارد و غایت وجود هم بازگشت بسوی همان می پذیرد.

کسانیکه علاقه به فلسفه ی فلوظین داشته باشند میتوانند به ص 86 سیر حکمت در اروپای ذکاءالملک فروغی رجوع کنند.

جلوه های عرفان

جلوه های عرفان پیشین از اسلام

آنچه راجع به ظهور اصطلاح عارف و عرفان گفته شده از نظر لفظ بوده اما مفهوم اصلی این کلمات که عبارت است از روش درونی و بازیافتن اشیاء آنطوری که هستند از راه ریاضت و کشف و شهود از پیدایش اسلامی نیست بلکه از فرهنگ ایران قبل از اسلام است. در اقوام و ملل دیگر سابقه داشته است. مولف بستان المذاهب می گوید صوفی و عارف پیش از اسلام به نام های ((ویژه ی درون روشندل و یگانه گر گرفته می شد)) از جمله جلوه های روشن عرفان پیش از

اسلام و در مکاتب فلاسفه خسروانی مذاق و مشرب پهلوی وسیله ی شیخ اشراق در مطارحات و تلویحات و غیره متوفی در 587 هجری از پیروان این طریقه شمرده میشد و آن شیوه و روش را تا قرن ششم بعد از اسلام ظهور نداشت آشکار ساخت. استاد همایی در این باره توضیحاتی داده چنین میگوید که آن پیدا شدن..... از کتب نثر صوفیان است و دیگر تعلیمات و تربیت فکری ایرانیان است که عرفان ایشان را با خوی دوستی و تحمل شده اند و حقیقت و مهمان نوازی و حسن رفتار و گفتار گویا مطالب فوق قبل از قرن ششم بوسیله ی عرفایی چون حلاج و قصاب آملی دیده است.

منابع حکمت اشراق

مقدم بر همه تحقیق در آثار صوفیه مخصوصا نوشته های غزالی و حلاج از مشکوت الانوار غزالی مورد نظر وی قرار گرفت. منبع دیگری که مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفت فلسفه ی مشایی اسلامی مخصوصا فلسفه ی ابن سینا است که سهروردی آنرا مورد انتقاد قرار داده ولی آنرا برای فهم معانی اشراق ضروری دانسته است. از منابع پیش از اسلام از مکتب های فیثاغورثی افلاطونی و نیز هرمسی به آن صورت که در اسکندریه وجود داشته بعد ها توسط صابعین حران محفوظ ماند و انتشار یافت که آثار هرمسی را همچون کتاب آسمانی خود تصور می کردند و کمال استفاده را کرده است در ماورای این منابع یونانی سهروردی به حکمت ایرانیان قدیم توجه کرد که در صد زنده کردن آنها بود حکمای ایشان را وارث مستقیم حکمت میدانست که به وحی و ادیس نبی پیغمبر پیش از طوفان نازل شده، و دانشمندان مسلمان او را با هرمس یکی می شماردند در توجه به مذهب زرتشتی سهروردی بیشتر به جنبه ی رمزی، نور و ظلمت و فرشته شناسی نظر داشته و بسیاری از اصطلاحات خود را از همانجا گرفته است ولی سهروردی به خودی نشان داده که و دوگانه گریست نبوده و غرضش آن نبوده است که از تعلیمات ظاهری زرتشتیان پیروی کند بلکه خود را با گروهی از حکمای ایران یکی میدانست که اعتقادی باطنی بتنی بر وحدت الهی داشتند که به عنوان سنتی نهایی و سری در مذهب زرتشتی وجود داشته است چنانچه خود وی نوشته است.

در میان ایرانیان قدیم گروهی از مردمان بودند که به حق رهبری میکردند و حق آنان را در راه راست رهبری می کردند و این حکمای باستانی به کسانی که خود را مغان می نامیدند شباهت نداشتند. حکمت متعالی و اشراقی آنان را که حالات و روحانی افلاطون و اسلاف وی تیر گواه بر آن بوده است ما دوباره در کتاب خود حکمت الاشراق زندگی کرده ایم. با وجود این نباید چنین پنداشت که سهروردی با بهره برداری از اینهمه منابع مختلف مکتب التقاتی تأسیس کرده. (از کتاب سه حکیم دکتر.....)

فلسفه سهروردی

سهروردی چنانچه مشاهده می شود شیخ اشراق خود را همچون نقطه کانونی می دانسته است که دو میراث حکمتی که از شاخه ی واحد نخستین پیدا شده بود دوباره در آن نقطه به هم رسیده یکی شده است اندیشه ی وی آن بوده که حکمت زرتشت و افلاطون را با یکدیگر ترکیب کند همچنانکه کمیتس سه قرن بعد چنین کوششی انجام داد ولی متوجه شد که تاثیر و اهمیت این دو مرد با یکدیگر متفاوت بوده است.

معنی اشراق

از اینکه سهروردی از ترکیب کردن دو میراث حکمتی فراهم آورده و با آن نام اشراق نهاده ولی با یکدیگر اختلاف نظر دارند جرجانی اشراقیان را پیرو افلاطون خوانده. در مقابل عبدالرزاق کاشانی اشراقیان را پیرو میدانند بنابر منابع اسلامی پایه گزار انجمن های صنفی و پیشه وران بوده و او آغاز کننده ی طرق فتوت و اصناف و ارتباط نزدیک با مکتب هرمسی داشته از او آغاز کرده است تا آنجا که معلوم شد نخستین کسی که در جهان اسلام از اشراق نام برده ابن وحشیه است و اشراقیان را از کاهنان مصری میدانند. در همه ی مطالب فوق چنین نتیجه میشود که حکمت اشراق مربوط به دوره ی قبل از ارسطو بده که هنوز فلسفه جنبه ی کاملاً استدلالی پیدا نکرده و کشف و شهود ذهنی عالی ترین راه برای به دست یافتن معرفت بوده و سهروردی نیز تعریف دقیقی از اشراق دارد که چنین است گرچه پیش از تألیف این کتاب رساله های مختصری درباره ی فلسفه ی ارسطو تألیف کرده این کتاب با کتب قبلی تفاوت دارد چون دارای روش خاصی است همه ی مطالب از راه تفکر و استدلال

فراهم نشده بلکه کشف و شهود ذهنی در اعمال زاهدانه ادامه داشته. می دانیم همه ی اقوال از راه استدلال عقلی به وجود نیامده بلکه از طریق مشاهده حاصل و بینش درونی و تأمل مشاهده کسب شده و شک شکاکان قادر به باطل کردن آن نیست. از طرفی روش کار استاد فلسفه افلاطون الهی نیز چنین بود و هر مس به نام پدر فلسفه نیز به همین راه میرفته اند و از آنجا که حکیمان گذشته به علت نادانی توده ی مردم رد هایی بر آن ها نوشته شده و این ایراد و انتقاد به گفته های ظاهر ایشان است مربوط می شود نه به غرض پایه و بینشان اشراق بد و اصل نور و ظلمت است نه آنصورت که توسط حکمای ایران همچون جاماسب و فرشادشو بزرگمهر بیان شده در میان همین رموز سری و نهانی قرار گرفته است. (از کتاب سه حکیم)

طبقات دانایان

از کلمات سهروردی چنین نتیجه می شود که حکمت اشراقی بر استدلال و کشف و شهود بوده و تکیه دارد که یکی از پرورش نیروی عقلی و دیگری از تصفیه نفس و مشهود و صفای نفس چنانچه یکی از آنها رشد کرده باشد و یا هر دوی آنها رشد کرده در جستجوی معرفت می باشد. گروه اول آنانی هستند که به معرفت علاقه و عطش احساس می کنند و در جستجوی آن گام برمی دارند. گروه دوم آنهایی هستند که به گروه معرفت و شناخت ظاهری دست یافته و در استدلال به کمال رسیده ولی نسبت به عرفان بیگانه اند. گروه سوم آن هایی هستند که به استدلال و فلسفه مشاء اعتباری قائل نیستند و به عرفان دست نیافته چون حلاج و بسطامی و تستری و ذوالنون مصری. گروه چهارم آنانی هستند که هم به استدلال دست یافته و به کمال رسیده و هم در عرفان این گروه را شیخ متأله می خواند مانند فیثاغورث و افلاطون و در جهان اسلامی خودش را از حکیمان متأله می داند و گروه فوق اینان به نام سلسله آسمانی با موجودات روحانی عالم غیب قرار میگیرند. سر دسته ی ایشان قطب یا امام است که هر یک از افراد سلسله مراتب روحانی به عنوان نماینده ای از طرف او عمل می کن. این موجودات روحانی به نوبه ی خود اسبابی هستند که به وسیله ی آنها نفوس بشری اشراق می شوند و در آخر کار با قطب اتحاد پیدا می کنند. بهترین راه برای آنکه به اصول عقاید مکتب اشراق دست یابند خود کتاب حکمت الاشراق است چنانچه خود شیخ

میگوید الهام بخش این کتاب روح القدس بوده گروهی سهروردی را متهم کردند که شیخ تمایلات ضد اسلامی داشته و می‌خواسته است دین زرتشتی در مقابل اسلام از نو زنده کند ولی حقیقت این چنین نیست البته همانطور که به تفصیل گفته شده سهروردی به مثل و رمز های زرتشتی را برای بیان نظریات خویش فراوان به کار برده است و همچنانکه جابر بن حیان هم پیش از وی رمزهای هرمسی را به کار برده ولی این امر به هیچ وجه مستلزم آن نیست که عقاید وی برخلاف اسلام بوده باشد. در ایران که مکتب سهروردی بیشترین پیروان را پیدا کرد و به گفته ی ماسینیون روحانیت اسلام همچنین نوری بود که (ایران به وسیله آن جهان مرئی را از پشت منشور درخشان اساطیر قدیمی خویش مشاهده می‌کرد)

دو زمینه ی آگاهی سهروردی از حکمت خسروانی حمدالله مستوفی قزوینی در اثر معروف خود ترهت القلوب که در اواسط قرن هشتم میلادی یعنی یک قرن و نیم پس از درگذشت سهروردی تألیف شده است، می گوید زبان رایج مردم منطقه (سهرورد) را پهلوی گزارش کرده است. او می نویسد زبان مردم زنجان پهلوی بوده گزارش مستوفی از آن جهت اهمیت دارد که او از سال 710 هجری از طرف خواجه رشید الدین فضل الله متصدی امور مالیات قزوین و زنجان و قزوین زنجان را شهری خوب می شناخته و به زبان آنها آشنایی کامل داشته. بدیهی است که از ملاحظه مجموعه دلایل و قرائن می‌توان به اینکه در دوران زندگی سهروردی یعنی در زمینه ی قرن ششم هجری در آنجا حال و هوای زرتشتی هنوز به چشم می خورده و آتشکده ی آذرگشسب اگرچه نه به عظمت دیرین اما همچنان در هاله‌ای از قداست و افسانه به حیات خود ادامه می داده است و با متون و معلومات متناسب و با زبانی که رایج منطقه ی مردم به سهرورد بوده با پهلوی بودن زبان منطقه سهرورد احتمالاً زرتشتی بوده است قسمتی از سکنه ی آنشهر و اطرافش در منابع تاریخی آمده که سهرورد در دست کردان بوده و قسمت عمده ی ساکنان شهر در آن زمان با عنوان (مارقان) شناخته می شدند. منظور از مارقان همان کردان زرتشتی باشند که در فتح شیز و در پیمان نامه مرزبان اردبیل و سرداران عرب مطرح شده. از کتاب استاد.....

می‌دانیم که سهروردی در سهرورد از توابع زنگان متولد شد و در حدود ۲۰ سالگی به مراغه رفته و چند سالی در آنجا تحصیل کرده است (شیز) هم در سر راه سهرورد به مراغه قرار دارد. در نیمه های راه امکان دارد که به دلیل کنجکاوی سهروردی و شرایط ویژه ی محیط زندگیش مورد بازدید او قرار گرفته و معلوم است که مردم حتی بعد از تغییر عقیده و اسلام آوردن با متون دینی زرتشتی بی‌حرمتی نمی‌کردند و سالها بعد از فتح ایران از مخفی گاه مختلف و لای دیوارها اوراق دینی می یافتند و مردم این اوراق را بعد از قبول دین اسلام حرمت قائل بودند و به خود اجازه نمی‌دادند که آن را دور بریزند.

در کتاب بستان السیاحه شیروانی آمده متونی را که لشگر اسلام به آتش کشیدند اوراقی چند از کتاب هوی به دست شیخ افتاد بدینسان با کمی توجه به اوضاع و شرایط تاریخی محیطی سهروردی به سادگی میتوان اطلاعات و آگاهی او از معارف ایران باستان چنانکه گفتیم حتی گرایش او را به این معارف روشن می‌کند باید این را بدانیم اینکه سهروردی از تعالیم ایران باستان آنطوریکه باید و شاید عمیق نبوده در مجموع آثار سهروردی به یکسری مسائل درباره ی تعالیم باستان برمی خوریم که در مجموع اطلاعات پچییده و تخصصی نیستند مانند بحث نور و ظلمت و نام بردن تعداد شاهان و پیشوایان فکری و فرهنگی ایران زمین همچون کیومرث و کیخسرو و بزرگمهر و ...

اما اینکه برخی مسائل از قبیل ارباب انواع و معرفت مبتنی به سلوک و شباهتی به تعالیم ایران باستان دارند نمی‌توان همه ی آنها را به حساب سهروردی گذاشت زیرا قرن‌ها پیش از سهروردی این مسائل مطرح بوده چون افلاطون تا تعالیم نوافلاطونیان و پیشگامان عرفان اسلامی مانند بایزید، حلاج و خرقانی که خود سهروردی آنان را پیشه و مکتب اشراق می‌دانند و با کدام منطق می توانیم این همه سابقه و واسطه ی نادیده گرفته را دور زده یک بار شیخ اشراق را به فرهنگ ایران باستان پیوند دهیم. با ملاحظه ی مطالب فوق به آسانی می‌توان پی‌برد که مردم آذربایجان و قسمتی از سالها در حفظ زبان و مذهب خود کوشیده و آتش همیشه روشن آتشکده آذرگشسب را در شیز روشن نگه داشته اند و پنج قرن

بعد زبان مردم این منطقه غالباً پهلوی بوده و هنوز از دیانت زرتشت به خوبی یاد می‌کردند و گروهی پیرو آن بودند. از کتاب حکمت

الاشراق

شیز کجاست

شیز و ویرانه‌هایش امروز به نام تخت سلیمان معروف است اطراف شهرستان تکاب در آذربایجان غربی قرار دارد و در عصر ساسانیان مرکز بزرگ دینی زرتشتیان بوده است مرکزی که از عهد ماد تا عصر مغول به عنوان یک مرکز مهم مورد توجه حکام و امرا بوده و آثار مهم تاریخی ایران است. اینجا محل آتشکده‌ی معروف آذرگشسب است. آتشکده‌ی مخصوص شاهنشاهان و درباریان و لشکریان دوره‌ی شاهان ساسانی بوده. شاهان ساسانی در آغاز سلطنت خویش از تیسفون پیاده به آن جا می‌رفتند. و در هنگام خطر نذر و هدایایی فراوان در آنجا می‌فرستادند. این آتشکده در محوطه‌ای قرار دارد که طول شمالی و جنوبی آن ۴۰۰ متر و عرض شرقی و غربی آن ۳۱۰ متر و این محیط با برج و باروهای سنگی عهد اشکانی محصور شده و دروازه‌های شمالی و جنوبی دارد و دارای ۳۷ برج می‌باشد. در وسط این محوطه دریاچه‌ای بیضی‌شکل بسیار بزرگ قرار داشت و وسیع‌ترین تأسیسات عصر ساسانی در آنجا بوده. این بنا دارای یک چهارطاق با محراب آتش محل نگهداری آتش است و زمانیکه آتش نیایش نمی‌شود آن هم در معرض دید قرار ندارند دارای حیاط وسیع، باغ‌ها، انبارها و اتاق‌های متعدد بوده در محوطه این آتشکده کاخ مخصوص اقامت شاهان و شاهزادگان وجود داشته. در این آتشکده آثاری از عهد ماد تا عصر مغول دیده می‌شود. در نزدیکی این آتشکده بقایای معبدی از ما قبل تاریخ عهد ماد دیده می‌شود.

شیز را نویسندگان یونانی اکباتان شمالی می‌نامیدند. در سال‌های ۱۸ تا ۲۲ هجری اعراب به منطقه‌ی آذربایجان رسیدند. گزارش‌های مفصلی در مورد فتح آذربایجان ذکر شده چنانکه در ایام عمر خلیفه دوم حذیفه بن یحیی از نهاوند روی به آذربایجان آورد و سپاه دیگری نیز به آن ملحق شدند و عاقبت آذربایجان به دست سرداران اعراب افتاد. سرداران ذکر شده عرب پس از شکست پی‌درپی مأمور فتح آذربایجان که شده بودند با مرزبان اردبیل پیمان صلحی بستند که

محتوای آن خالی از اهمیت نیست. این پیمان مهم که قرن‌ها مبنای کار حاکمان اسلام بود سردار عرب در مقابل دریافت 800000 درهم جزیه از زرتشتیان گرفت و در مقابل تعهد کرده بود که آتشکده‌ها را ویران نکند و مردم را به بردگی نگیرد. اکراد منطقه را تحت تعقیب قرار ندهد. آتشکده شیز مورد احترام باشد و مردم را از ادای مراسم دینی (رقص و پایکوبی) باز ندارد. اعراب بر هر منطقه ای که فاتح می‌شدند مردم آن منطقه تدریجا بدین فاتحان گردن می‌نهادند ولی دین زرتشت و زبان پهلوی در طی سده‌های بعدی با ملاحظه منابع مختلف به آسانی میتوان پی برد که مردم آذربایجان و قسمتی از منطقه سالها در حفظ زبان و مذهب خود کوشیده و آتش آذرگشسب را روشن نگه داشته اند. مسلما چهار الی پنج قرن بعد از اسلام زبان مردم منطقه غالبا پهلوی بوده و گروهی پیرو دین زرتشت بودند. اینک برای تایید این مطلب گزارشی از نیمه ی قرن چهارم هجری از شیز نقل میکنیم.

ابودلف مسعر بن مهلهل الخزرچی که در حدود 340 از شیز دیدن کرده است و چنین گزارش میدهد گرچه بعضی از مشخصات شهر شیز را در صفحات قبل تا حدودی شرح داده ایم. او می‌گوید در شیز آتشکده ی مهمی وجود دارد که آتش زرتشتیان از آنجا به شرق و غرب می‌بردند. از شگفتی این آتشکده که کانون از 700 سال پیش فروزان است و خاکستر در آن وجود ندارد و شعله ی آن هیچگاه خاموش نمی‌گردد از گزارش‌های ابودلف چنین برمی آید که در آن زمان یعنی در قرن پنجم داستان‌هایی بر سر زبان‌ها بوده چنانکه گفته شده هنگام تولد حضرت مسیح از همین‌جا هدایایی از جانب شاه ایران به حضرت مریم و مسیح فرستاده شده و حضرت مریم نیز هدیه‌ای به اینجا فرستاده و مطالب بی‌شمار دیگر اینکه یک جلد اوستا که نسخه ی اصلی و معتبر بوده در همین شهر شیز آتشکده ی آذرگشسب نگهداری میشده. زبان رایج عصر ساسانیان زبان تفسیر اوستا و کتاب‌های متعدد دینی پیش از ظهور اسلام و حتی بعد از فتح ایران و استقرار خلافت اسلامی در آن به آن زبان نوشته شده بود و در منطقه ی جبال آذربایجان هم هم چنان یک زبان عام و رایج بود اگرچه به تدریج از رسمیت و قدرت آن کاسته میشد. حمدالله مستوفی که در اواسط قرن هشتم زندگی میکرد میگوید زبان رایج منطقه (زنجان،

سهرورد، شیز.....) پهلوی بوده با مطالعه ی مطالب گذشته و با کمی توجه به اوضاع و شرایط تاریخی و محیطی سهروردی به سادگی میتوان آگاهی او را معارف غنی ایران باستان چنانکه گفتیم حتی گرایش او را به این معارف روشن نمود.

سرچشمه های حکمت اشراق

شیخ اشراق صریحا از متفکرانی چون فیثاغورث و افلاطون و فرزاندانی چون زرتشت و جاماسب و عرفایی چون حلاج ذوالنون مصری نام میبرد و خود را ادامه دهنده ی راه آنان می داند و در مقدمه ی حکمت الاشراق می نویسد آنچه در مورد انوار گفته ام موافق با عقیده ی همه ی سالکان راه خداست (همانا ذوق و مشرب افلاطون و حکیمان بزرگ پیش از او آنرا خدا می دانستند) میگوید علم حقیقت را به ودیعت در حکمت الاشراق نهاده اند و در آن حکمت را همواره پیشوایان هند و ایران و بابل و مصر و پیشینیان یونان افلاطون بر آن بوده اند، و حکمت خود را از آن به دست آوردند و حیات دوباره بخشیدند. کلمه ی اشراق در معنی نوربخشی و ظهور درخشیدن و پرتو افکندن و روشن کردن به کار رفته است. حکمت الاشراق بر کشف و ذوق و استدلال یعنی تجربه ی عرفان و تفکر منطقی استوار است. کلید فهم این حکمت خداشناسی است.

سهروردی جوهره (تعالیم این فرزندگان توجه دارد این جوهره را وجه مشترک در خود نهفته دارند بتوان چنین مشخص نمود سهروردی میگوید حکمت اشراق که همان حکمت حقیقی است هرگز از جهان بر نخواهد افتاد سهروردی نمیخواهد بگوید اشراق فقط مربوط به ایران نبوده حکمت اشراق سابقه ای بس کهن دارد در همه جا بوده و پیروانی داشته خصوصیات آن عبارت است از معرفتی که فراتر از شناخت عقل و منطقی و این معرفت از طریق تصفیه نفس و تزکیه حاصل میگردد و ضمنا معرفت اشراق دریافتنی و بیواسطه و بینشی است در واقع بیدار شدن جان به غربت افتاده که در ترکیب بند جسم قرار گرفته و به قول مولوی که میگوید از کجا آمده ام و به کجا خواهم رفت و این قسمتی از معرفت (شناخت) است. که از راه عقل و منطق حاصل نمی شود سهروردی فلاسفه ای را دانشمند و حقیقی می داند که به اشراق دست یافته باشند نه چون ابن سینا و فارابی از طرفی حکمت اشراق با تعلیم عارفان ارتباطی وجود دارد. اقوال

عرفای صوفیه را در اندیشه کاملاً میبینیم و او معتقد است جهت ارشاد مرید و مرادی لازم است بقول حافظ پی پیر مرو تو در ظلمات هر چند سکندر زمانی.

ولی پیر شیخ اشراق معلوم نیست و بدون پیر چگونه دقایق حیات معنوی وی به عنوان یک عارف چگونه بوده ولی میدانیم شیخ در سفرها بسیاری از مشایخ را ملاقات کرده و از تعلیم و تربیت آنان بهره گرفته است.

سهروردی روش خلق و خوی شیخ را اینطور بیان میکند.
به دین توجهی نداشت شکل بود و قلندر صفت. ریاضت های زیادی را تحمل می کرد که دیگران را این تاب و توانایی نبود به ریاضت جا و مقام التفاتی نداشت کم حرف و به خود مشغول بود. سماع و موسیقی را بی نهایت دوست داشت. سهروردی از عارفان زیر به عنوان حاملان حکمت اشراق و حافظان ک (کلمه) کلمه امانتی را گویند که سینه به سینه منتقل می شود چون مشعلی است که دست به دست می گردد.

چون هرمس و افلاطون..... و عرفائی چون بایزید بسطامی چندین بار ذکر شده و از گفتن آن صرف نظر میکنم.

حکمت خسروانی

حکمت خسروانی بعد از اسلام به لباس عرفان ایرانی درآمده و عقاید حکیمان فهلوی با افکار صوفیانه درآمیخته و به گونه ای در تصوف ایرانی جلوه گر شده است. استاد بزرگ مرحوم جلال همائی وقتی نمودار عقاید فهلویان در کتب فلسفه مانند تألیفات شیخ اشراق می بینیم سراغ از منبع فلسفه ی خسروانی گرفته که با توجهی که در دوره ی تمدن اسلامی نقل کتب و آثار فلسفه یونان و ایران شده و با کوششی که فلاسفه و متکلمان اسلامی در نقد اقوال و ضبط عقاید از همه ی فلاسفه داشتند و با رواجی که فلسفه از قرن سوم به بعد پیدا کرد و با وجودی که حامل علوم در اسلام بیشتر ایرانیان بودند این همه فلسفه ایران چه شد. پس از اسلام تا سده ی ششم هجری که شیخ اشراق ظهور کرده و خود را پیرو فلسفه ی فهلوی و حکمای خسروانی شمرده و طریقه آنها را روشن کرد سخن اینجاست روشی که شیخ اختیار کرد آیا پیش از آن پیروانی داشت و یا به کلی رشته ی گسیخته

شده بود بعضی آنها را عقیده بر این است که آثار ماثویه در دست بوده و به طور کلی نام و اثر آنها از بین رفته یا سینه به سینه رسیده به سهروردی تا حدودی این گفته باورکردنی است ولی جواب گویا نیست تنها راهی که نزد ما است همان است که یادگار حکمت خسروانی را در سلک تصوف و عرفان ایرانی جست و پیدا کرد.

در به مطلبی بر می خوریم که نشان دهنده ی زمینه‌های اشراقی و عرفانی است و اهل نظر از وجود عناصر عرفان و تعلیم سری در آئین زرتشت سخن گفته اند و ارباب سیر و سلوک و اهل حکمت در میان پیروان زرتشت و دیگر آئین‌های ایرانی مطلب دیگر است که باید دوباره آن جستجو کرد. (از اسناد استعلامی)

حکمت اشراق

حکمت اشراق: روی هم رفته بزرگواری سهروردی و اینکه مردیست اهل فکر و ابداع جای تردید نیست ولی آثارش در عین گراندوری هرگز از لحاظ استحکام و انتظام در حدی نیست که رقیب آثار ابن سینا بوده باشد. سهروردی به علت شور و شوق جوانی و از طرفی نداشتن فرصت کافی عمر (جوانمرگی) و از سوی دیگر آثار او رنگ و بوی جوانی بخشید یکی نوعی استقلال و نوآوری و ابداع و دیگری نیاز به فرصت کافی و برای انسجام پختگی بیشتر عمرش کفاف نداد اما نکته های ظریف و مهمی در شخصیت و کار این ماجراجویی جوان هست که مورد غفلت قرار گرفته حق این است که به صورت جدی به آنها توجه شود من در اینجا به یک مورد از آنها اشاره می کنم که همان مطلب اشراق است گرچه تعلیم صوفیه از حدود سه قرن پیش از سهروردی در جهان اسلام رواج یافته بود ولی به صورت یک نظام معرفتی مطرح نشده است شیخ اشراق نخستین کسی بود که آن را به صورت یک نظام معرفتی مطرح کرد و تصوف مادامی که به صورت عملی ترویج می شد می تواند جلوه ای از زهد اسلامی باشد از زمانیکه به صورت یک مکتب معرفتی عنوان شد دیگر با جلوه ای از اسلام بشمار نمی رفت.

استقلال حکمت اشراق: در مکتب اشراق سلوک است که انسان را به معرفت میرساند نه آموزش و انتقال مفاهیم در این مکتب همیشه تعبیر از تجربه فاصله دارد و از اینرو تعبیرها بر پایه فکری و فرهنگ های گوناگون و مختلف متفاوت اند و این مکتب هم در هر ملت و

مذهبی رنگ فکر و فرهنگ آن ملت مذهب را به خود می گیرد. همین رنگ تعبیر در تجربه موجب میشود که هر قوم و ملتی آنرا دور نمای دین و مذهب خود دانسته و این مکتب را دچار تفرقه و پراکندگی سازد.

دین و وحی

اعتقاد قوی ابن سینا به دین اسلام

ابن سینا مسلمان متدینی بود و عمق طبیعت دینی وی گذشته از شعار و تفسیر قرآن وی در آثار فلسفی او آشکار است و در هر جا کوشیده است نظریات مختلف را با طرز نگرش اسلامی سازگار کند. از اینکه بعضی از متکلمان و فقهای قشری نسبت بی دینی به او میدادند بسیار ناراحت میشد یک رباعی بد و منسوب است که برای دفاع از دینداری خود در مقابل متعصبان خشک چنین گفته

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

هر وقت برای ابن سینا در حل مسائل علمی و فلسفی دشواری پیش می آمد به مسجد روی می آورد و به نماز و نیایش می پرداخت و چندین رساله بر فواید نماز و انجام فرایض روزانه نوشته است. وی این اعمال دینی را از آن جهت سودمند می دانست که به نظر کلی ولی میان مراتب گوناگون واقعیت و خاصه میان نفوس آدمیان و خدا و نفوس فلکی محبت و تجارب و همدمی موجود است که با عبادت هایی وارد در ادیان مختلف تقویت می شود محتبی که سراسر جهان را فرا می گیرد و با اعمال عبادتی معنی می بخشد نتیجه ی عشقی است که در رگ های عالم جریان دارد و قوه ی محرکه و علت وجود جهان آفرینش است.

این عشق نیز به نوبه ی خود از عشق به خدا سرچشمه می گیرد که عالی ترین مرکز تعلق عشق و عالی ترین سرچشمه عشق است. از کتاب سه حکیم نوشته ی استاد نصر صفحه ی 75

ملاصدرا

کمتر کسی است که با تاریخ و فرهنگ و فلسفه ی اسلامی آشنا باشد و نام ملاصدرا با ابتکاری شگرف فلسفی او به نام حرکت جوهری

(نهاد ناآرام) را نشنیده باشد این دو نام همانقدر که لفظاً مشهور و معلوم اند به همان اندازه از نظر معنی مجهولند و هنوز چنانکه سزاوار و درخور قدر بلند آنهاست شناخته نیستند و باید اذعان نمود که عظمت و اهمیت کشف و ابتکار نظریه حرکت جوهری و تأثیر عمیق و پر دامنه و دراز آهنگ آن بر فرهنگ اسلامی به هیچ وجه کمتر از اهمیت نیوتن، جاذبه ی عمومی و باشتاین نسبت عام نیست ولی افسوس باید گفت که این متاع والای اندیشه ی بشری هرگز مانند آن دو اکتشاف علمی مجال ظهور و عرضه ی ظهور نیافته است. (از نهاد ناآرام. نوشته ی سروش)

ملاصدرا (صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی قوامی مشهور به ملاصدرا) ملقب به صدر..... است وی یگانه فرزند منحصر به فرد پدر پیر خود بود. علوم شرعی را از شیخ بهائی و علوم عقلی را از میرداماد در اصفهان فرا گرفت و سپس به یکی از قراء قم رفت و گوشه ای اختیار کرد. ملاصدرا 7 بار با پای پیاده به حج رفت و در مراجعت از سفر هفتم سال 1050 هجری قمری در شهر بصره دار فانی را وداع گفت.

می نویسد در ایام جوانی به فلسفه ی الهی پرداختند و در آثار فلاسفه معتقدند و فلسفه ی یونان تحقیق کردم. میخواستم کتابی جامع بنویسم ولی از کید و فتنه ی اهل ظاهر در امان نبودم. ملاصدرا استاد خود میرداماد را در خواب دید از او پرسید چرا تو از شر طعن و لعن مصون ماندی و من با آن که پیرو توام بران مبتلا شدم جواب داد من مطالب فلسفی را به نحوی پیچیده و مشکل بیان کردم که فهمش بسیار دشوار است و تنها خواص از آن آگاه می‌شوند اما تو حقایق را بی پرده با زبانی ساده در معرض استفاده ی همگان قرار می دهی چون چنین است ناچار مردمی که به عمق فلسفه پی نمی‌برند تو را زحمت و آزار می‌دهند. سالیان دراز در قم مشغول به افاده شد تا در مراتب عقلی و حکمت الهی به مرتبه کمال رسیده.

ملاصدرا در سال ۱۰۵۰ هنگامی که متوجه سفر حج بود در شهر بصره به رحمت ایزدی پیوست. حکمای مشائیین و ملاصدرا قائل به اصالت وجودند و می‌گویند ماهیات و عارف اند بر وجود چنانکه یکی از ایشان میگوید (وجود اندر خویش مساوی است = تعنها امور اعتباری است)

تأثیر ملاصدرا از سهروردی

ملاصدرا حکمت مشاء را مبدأ حکمت و جزء لازمه ی حکمت اشراق میدانند اما اکتفا به آن برای نیل به غایت معرفت نمیدانند اما او درصدد قرابت میان حکمت و ذوقی است دو روش و اصول فلسفه دو عنصر اصلی در تمایز حکمت اشراق و حکمت مشاء محسوب میشود. ملاصدرا از مسیر نظر و اندیشه پیش از خود آگاهی کامل داشته. و بهره فراوانی از آن برده و در عین حال آراء او التقاطی از نظر اند به نیست از منابع مهم اندیشه و روش ملاصدرا و حکمت اشراق او به دنبال برهانی کردن رهبانیت شهودی و مکاشفه ای و اشراقی و گاه برهان کشفی سخن گفته است به رغم احترام بسیار زیادی که وی برای شیخ اشراق قابل انکار نیست ولی تابع محض او نیست و سهروردی را مورد نقد قرار داده.

ملاصدرا با منابع بدیع ساختار حکمت متعالیه را پی رمزی کرده و در بسط و تکمیل آن کوشیده و در نوشته های سهروردی حکمت الاشراق پیش از سایر نوشته های او مورد توجه قرار گرفته و تقریباً ای که نوشته است ناظر به نقد سخن سهروردی و همچنین در سایر آثار خود آرای سهروردی را مطرح کرده و نگاه نقادانه ی ملاصدرا به اندیشه ی پیش از خود زمینه ساز متعالیه نشد. مقایسه ی آموزه های حکمای گذشته و میزان تحول و نوآوری های او را آشکار میکند این کتاب متکفل طرح تأثیر پذیری ملاصدرا از سهروردی به نقد او به حکمت اشراق و حکمت متعالیه.

با توجه به آثار ملاصدرا و آگاهی او را از فلسفه ارسطو قابل انکار نیست بخش دیگر منابع ملاصدرا با توجه به قرآن کریم و روایات است هیچ فیلسوفی اسلامی به اندازه او از قرآن کریم و روایات استفاده نکرده ملاصدرا عمیقاً متأثر از عرفان است و به استناد به آثار ابن عربی و شارحان او به وفور در آن مشهود است آثار فیلسوفان او برای شخصیت ابن سینا احترام فوق العاده قائل است فلسفه ی مشاء و اشراق در نظام فلسفی مهم پیش از ملاصدرا است مشائیان عملکرد عقل را موثر دانسته اند و می گویند هرچه فیلسوف فهمیده تر باشد عقل او در کسب و اقامه برهان را را لازم میدانند. به نظر آنها هر قدر عقل به قوه ی حدس فیلسوف قوی تر و سریع تر به برهان نائل میشود حکمای اشراق معنویت انسان را

عملکرد عقل موثر دانسته هرچه فیلسوف فهمیده تر باشد در کسب حدود و اقامه ی برهان و کشف حقایق کمتر به خطا می‌رود به نظر سهروردی اگر سالک طریق اهل بحث نباشد و یا باحث ملکوتی نداشته باشد به نتیجه نخواهد رسید.

می‌توان گفت همانطوریکه شعر حافظ و سعدی روان و زیبا و شیوا است فلسفه ملاصدرا هم مانند نسیم خوش بهاری دلکش است به هر سه این ناموران بزرگ از خاک پاک شیراز برخاستند باید گفت حد همین است سخن دانی و زیبایی را صدرالدین مدت ها در گوشه ای از قم در کنار آرامگاه حضرت معصومه عمری را به عبادت پروردگار و به بحث و تدریس و تألیف گذراند و از دست بیسوادان عالم نمای خشک گرفتار بود. تألیفات این مرد بزرگ عبارت است از اسفار اربعه و کتاب و رسالات زیاد دیگر در حدود 17 رساله ی تألیف نمود. (ایراد مردان دین)

در کتاب های خود حتی در تفسیر قرآن عقیده ی وحدت وجود را معتقد بود و قول این عربی را نقل نمود (فرعون مومن و خداپرست از دنیا رفت) و این قول را خوب شمرده و می‌گوید بوی تحقیق از آن می‌آید در کتاب شرح اصول کافی و تفسیر سوره ی بقره و کتاب اسفار خود معتقد است که در آخرت عذاب الهی از اهلش قطع می‌گردد. عذاب آتش را جاودانی نمیداند در کتاب اسفار در بحث عشق می‌گوید عشق در کودکان و خوبرویان عشق مجازی است و آن قطره ای است از عشق الهی

خیام نیشابوری و صدرالدین شیرازی

در معاد جسمانی عقیده ای دارد که برخلاف بظاهر شریعت اسلامی است. مانند خیام شاعر و فیلسوف بزرگ معتقد است

گردون نگری ز غم فرسوده ی ماست
چشم پالوده ی ماست

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ی ماست
بخت آسوده ی ماست

این رباعی را به خط ایشان در پشت تفسیر قرآن دیده اند که نزدیک به مذهب فلسفی خیام است.

از کتاب فلاسفه ی اسلام به قلم مرتضی مدرس چاردهی صفحه ی

مثل افلاطون

مثل افلاطون جهان مینویسی سهروردی از نظر ساختار اندیشه و فکر یکی است زیرا بنای تصوف و عرفان است که از ایران به یونان است به وسیله ی افلاطون مدوت و مرتب شد دوباره بعد از شکست ساسانیان خوشبختانه به وسیله ی فردی دلسوخته و عاشق فرهنگ ایرانی به نام شیخ شهاب که شرح حال آن نام برده مفصل ذکر شده گرچه قبل از سهروردی عرفای بزرگ چون بسطامی و حلاج و ... در گفتار و نوشتار از این بزرگان رمزگونه به چشم میخورد شیخ باهوش و ذکاوت و مطالعه ی فراوان و دلیستگی به معارف ایران و زرتشت آنرا باز شناخت و از طرفی شیخ در سهرورد و زنجان بوده و زبان این مردم نیز پهلوی بوده که خود در شناخت فرهنگ خسروانی کمک شایانی کرده همانطوریکه ذکر شد این اندیشه ی بدیع را از زرتشت آموخت که در جهان عقل با مثل نام دارد و سایه ها که صورت واقعی و آنها در آن جهان به صورت مجرد آفریده شده است که در جهان محسوس صورت مادی پیدا کرده یعنی هرچه که در این جهان مادی وجود دارد سایه اش به طور کامل و روشن در اوج کمال در آن جهان مثالی وجود دارد. روح انسان در عالم مجرد است پیش از ورود به دنیای حقیقت زیبایی و حسن مطلق پی برده و بی حجاب دیده است.

پس در این دنیا حسن ظاهری و نسبی و مجازی میبیند.
از آن زیبایی مطلق که پیش از این درک نموده یاد میکند مانند مرغی که در قفس اسیر شده و میخواهد به سوی او پرواز کند.
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی

ساخته ام از بدنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سر و کویش
پر و بالی بزنم
عواطف و عوالم محبت همه همان خواست لقای اوست انسانن به
کمال دانش وقتی میرسد که به حق و اصل و به مشاهده جمال او نایل
شود و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد. نوشتاری
از حکمت خسروانی استاد هاشم رضی

ابن عربی
عارف مرسیه

ابن عربی که نام کامل وی ابوبکر محمد بن العربی الحاتمی و الطائی است در مرسیه جنوب اسپانیا به سال 560 از خاندان عرب منسوب و قبیله ی طائی به دنیا آمده در جهان اسلامی به ابن العربی مشهور است و با القاب شیخ اکبر محی الدین می شناسند اکثر عمر خود را در نماز ذکر مشاهده و زیارت گذرانده و گویا در این ضمن به مشاهداتی دست یافته و مراتب عالم غیب بر او آشکار شده پس از گذراندن سال های نخستین در مرسیه راهی شد و در آنجا دروس مقدماتی را کسب کرد و در این مکان محیط مساعدی جهت او فراهم آمد در این مرحله با دو زن از اصحاب طریقت ملاقات کرد. یکی به نام یاسمین مرشنائی و دیگری فاطمه قرطبی. فاطمه که زنی سالخورده در او بیشتر اثربخشید به قول ابن عربی در عین پیری درخشندگی و زیبایی دختر شانزده ساله به نظر می رسد. این زن دو سال مرشد معنوی وی بود و خود را مادر معنوی ابن عربی می شمرد. ابن عربی به اغلب شهر های مسافرت کرد و در هر شهری به دیدار مردان و زنان و اصل در طریق تصوف میشتافت که در قرطبه به ابن رشد که یکی از بزرگترین شارح ارسطو بود ملاقات کرد.

ملاقات این دو اهمیت فوق العاده ای داشت چون هر یک نماینده ی راهی بودند بعدها مسیحان بر یکی از این دو راه و مسلمانان بر راه دیگر در پی ایشان رفتند یکی پیرو دستورهای عقل استدلالی بود و دیگری عارفی بود که نظر وی معرفت اصولاً معنی مشاهده داشت. برخورد این دو نفر با یکدیگر حائز کمال اهمیت بود تا سال ۵۹۵ ابن عربی عمر خود را در شهرهای آفریقا و گذراند با متصوفه و علمای هر دیار ملاقات کرد و گویند در مشاهده ای که به سال ۵۹۵ در مرسیه بوی دست داد عرش الهی را دید که بر پایه هایی از نور استوار است و پرنده ای در اطراف آن در پرواز است و به همین پرنده بوی فرمان داد که زادگاه خود را ترک گوید و به شرق شد تا در جهان اسلامی سفر کند. و بقیه عمر را در آنجا سپری کند. بعد از آن به حج مشرف شد. بعد از سفرهای متعددی زمانی که در سال ۶۰۴ به قتل محکوم شد مدتی در جوار کعبه بود بعدا راهی آسیای صغیر شد و در آنجا به صدرالدین قونوی نامدارترین شاگرد خود و همین صدر الدین مهمترین شارح و مبلغ آثار او در مشرق

زمین بوده بعدها راهی بغداد شد. در این شهر سال 609 شیخ تصوف معروف به شهاب الدین عمر سهروردی برخوردار و از حلب دیدن کرد. ملک ظاهر پسر الدین ایوبی او را پذیرفت. ابن عربی پس از سفرهای متعددی که آوازه ی او در جهان اسلام پیچید و اغلب امیران مشتاق دیدار او بودند خلاصه در دمشق رحل اقامت افکند و می خواست در آرامش به سر ببرد. و او سخت به کار تألیف مشغول شد. و در این مدت پر ثمرترین سال های اوست. شیخ اکبر در سال 638 از دنیا رفت وی را در صالحیه در دامنه ی کوه قاسیون شمال دمشق در محلی به خاک سپردند که همه ی پیامبران آنجا را به پاکی ستوده اند و در قرن دهم میلادی سلطان سیم دوم قبه ای بر گور او ساخت و مورد زیارت اهل تصوف و عرفان است. محیی الدین عقیاد متصوفه که تا آن زمان به صورت ضمنی در گفته های شرح طریقت مندرج بود به صورت صریح و روشن تنظیم کرد وی به این ترتیب عالی ترین شارح عرفان اسلامی بشمار می رود.

زبان رمزی

زبان و لغت ابن عربی گرچه گاهگاه رنگ انتزاعی دارد اصولاً زبان رمزی است و وی از اقسام گوناگون رمز، از شاعرانه تا هندسی و ریاضی استفاده کرده است اصلی که در استعمال رموز به کار رفته جنبه ی اساسی دارد. (انرا تأویل مینامد) و معنی حرفی این کلمه بازگرداندن چیزی به اصل و منشا آن است. در جهان هیچ چیز درست همان نیست که به نظر می رسد که چنان باشد. به این معنی که حقیقت آن به هیچ وجه صورت تام و کامل با جلوه ی خارجی بیان نمی شود. هر نمودی متضمن بودی است، و به تعبیر اسلامی هر ظاهری باطنی دارد. عمل تأویل یا تفسیر معنوی به معنای رفتن از ظاهر به باطن و از واقعیت خارجی به واقعیت داخلی است.

برای ابن عربی مانند متصوفه دیگر، رمز و تمثیل اهمیت حیاتی دارد، تا آنجا که جهان با آنان به زبان رمزی سخن می گوید و هر چیز، در جنب ارزش خارجی خود یک معنا و ارزش رمزی دارد. متصوفان پیوسته ((روح رمز و تمثیل)) را زنده نگاه داشته اند، و این روحی است که زمانی همه ی افراد بشر در داشتن آن شریک بوده اند. ولی در جهان جدید از میان رفته و تنها در میان گروه های نثر ادبی می توان آن را یافت که تغییرات چند قرن محدود گذشته در آن

تأثیر نکرده باشد در نظر محیی الدین عمل تأویل را می‌توان در مورد همه ی نمودهای طبیعت و همه ی آنچه که حیات ارضی آدمی را احاطه کرده است اجرا کرده. از این گذشته معتقدات دینی و حوادثی که در داخل روح آدمی می‌گذرد نیز در معرض این عمل اصلی ورود به اصل درونی و تفسیر تعبیر رمزی قرار دارد. وحدت وجود

اعتقاد اساسی تصوف، مخصوصاً با آن صورت که توسط محیی الدین و مکتب او تفسیر شده وحدت متعالی وجود یا وحدت الوجود است که از همین لحاظ بسیاری از دانشمندان جدید وی را به مکتب همه خدایی (پانتئیزم یا همه در خدایی) (پان انتیزم) یا وحدت جوهری وجود متهم کرده اند و در زمانی بسیار نزدیک تر به ما او را پیرو مکتب (تصوف طبیعی) شمرده اند ولی همه ی این تهمت ها بی اساس است، از آن جهت که اینان نظریات عرفانی ابن عربی را به جای فلسفه می‌گیرند و این امر را در نظر نمی‌آورند که راه عرفان از فیض و برکت الهی و ولایت جدا نیست.

تهمت همه خدایی به صوفیان زدند بی شک خطاست از آن جهت که اولاً مکتب همه خدایی یک دستگاه فلسفی است در صورتیکه محیی الدین و دیگران مانند او هرگز ادعای پیروی از یک ((دستگاه)) فلسفی از هر قبیل که باشد با اختراع آنرا نداشته اند و ثانیاً، از آن جهت که مکتب همه خدایی مستلزم یک پیوستگی جوهری (مادی) میان خداوند و جهان است، در صورتیکه شیخ نخستین کسی است که تعالی مطلق خداوند را نسبت به هر یک از معقولات و از جمله جوهر اظهار داشته است آنچه که مورد غفلت نقادانی قرار گرفته که متصوفان را به عقیده ی همه خدایی متهم کرده اند، اختلاف اساسی میان رابطه درونی و ذاتی عالم مشهود با مبدأ وجودی آن و میان هویت و پیوستگی جوهری آنهاست مفهوم اخیر از لحاظ عرفان ممتنع است و با آنچه که محیی الدین و دیگر ارباب تصوف درباره ی ذات الهی گفته اند تناقض دارد. از کتاب سه حکیم دکتر نصر

در نقد سخن و اندیشه و دعوی های ابن عربی یکی اینکه میگوید در روای صادقه با رسول خدا دیدار کردند و در طریقت هم خود را برترین اولیا خدا دانسته در قرن سوم چنین ادعایی را محمدبن علی ترمندی به عنوان حکیم چنین

ادعایی را داشته و در قرن ششم شهاب الدین یحیی سهروردی شیخ اشراق را هم رهبری جامعه را شایسته حکمای الهی میبیند و شماری از نامداران طریقت بسطامی حلاج خرقانی را و امانتدار ایزدی در سیمای کیومرث و فریدون کیخسرو میداند.

معتقدان ابن عربی در مقابل کسانی که او را شیخ اکبر و احیانا خاتم اولیاء تلقی کرده اند و کسانی وی را نیز و تکفیر کرده اند و اقوال وی را مخالف شریعت و متضمن شرک و کفر خوانده اند. اقوال وی با آنکه غالباً تحت ضابطه ای منسجم مبنی بر قول و به وحدت وجود به تقریر می آید از جنبه ی التقاطی و سعی بر جمع و تلفیق بین عقاید و ظاهرا نوافلاطونی قسمتی از آراء او است که او را ارباب تکریم و ابن افلاطون خوانده اند و غرابت و اقوال وی موجب ایجاد مکتب خاصی در عرفان شده است که در آن دعوی تا حجت بی حجت بهم در آمیخته و در تصوف اسلامی بعد از وی تأثیر قوی به جا نهاده است و در قلمرو وجدان نقل به اختصار نگاه کنید به ابن درباره ی آثار محیی الدین.

در الانس جامی شماره ی آثار ابن عربی از 500 زیادت است این یک اغراق است آیا اینان تجربه فراهم کردن مواد یک اثر و تدوین و نگارش آن را ندانسته اند تا از خود بپرسند که آیا تألیف 500 کتاب و رساله در عمر متوسط یک انسان ممکن است؟

ولی استاد عبدالحسین زرین کوب معجم المطبوعات 27 جلد از آثار چاپ شده ی معرفی شده که بعضی از آنها مجموعه هایی است از رسالات متعدد ابن عربی و در آنها قصاید و موشحات مهم و دقیق و لطیف نقل شده است ولی در دو کتاب ابن عربی بنام های الفتوحات که المکیه و قصوص الحکم محیی الدین هر دو را فتوحی از عنایات خدا و رسول میدانند که در رویای صادقه به او سپرده هرچه در فتوحات مینویسد در باب 273 آنرا (املاء الهی) و فصوص را از عنایت رسول خدا میدانند فتوحات مفصل ترین کار برجا مانده محیی الدین است که همه ی مباحث دین و تصوف از تکالیف یک سالک تا پیمودن منازل و سلوک و رسیدن به سر منزل معرفت را در بر دارد

و در شش بخش اصلی تدوین شده که هر بخش چندین باب و در جمع 560 باب است در فتوحات علاوه بر معتقدات تصوف از زندگی و اقوال متصوفیان قدیمتر عقاید جهان شناختی از اصل هرمسی با نوافلاطونی که وارد الهیات و تصوف شده و علوم باطنی همچون جفر- رموز و تمثیلات کیمیایی و احکام نجومی و در واقع از هرچیز دیگری رنگ باطنی داشته به صورتی جائی در طرز تصور اسلامی نسبت به اشیاء را پیدا کرده و بحث شده است به این ترتیب کتاب فتوحات پیوسته مرجعی برای علوم باطنی بوده. هر فصل آن توسط نسل های متصوفانه مورد مطالعه و تفسیر واقع شده رساله هایی درباره ی آن نوشته اند که در واقع تفسیر هایی است بر تار و پود هایی که به آنها فرش فتوحات بافته شده است.

بدون شک کتابی از محیی الدین که از همه بیشتر خواننده میشود فصوص الحکم او است که در واقع وصیت نام روحانی او بشمار می‌رود و از 21 فصل آن هر یک به یکی از عقاید باطنی اساسی اسلامی اختصاص دارد این کتاب در 627 تألیف شده و به گفته ی خود ابن عربی تألیف آن نتیجه ی روئیتی از پیامبر (ص) بوده است که کتابی در دست داشته و به شیخ فرمان داده است که آن را به جهانیان برساند تا همگان از آن بهره مند شوند.

وصال از نظر ابن عربی

هدف هر صوفی وصال با حق است که خود نتیجه ای از عشقی است که در آدمی برای جمال حق آفریده شده است این وصال را عموماً بصورت تصفیه تدریجی قلب و وصول به فضایی روحانی میدانند که در پایان به حالت فنا و بقا در حق می انجامد. ابن عربی به این وصال همچون یک تجربه و حال عالی مینگرد که بیان آن به صورت دقیق غیر ممکن است و آن را به صورتی توصیف میکند که با آنچه دیگر شیوخ تصوف گفته اند تفاوت دارند. به گفته ی وی معرفت خداوند و وصال با او در حالت عالی مشاهده — چنانکه اغلب متصوفه گفته اند — با این معنی نیست که هستی زوال پیدا کند (فنا) یا زوال این زوال (بقا) حاصل شود بلکه معنی آن را این میداند که بر ما محقق شود که هستی ما از آغاز به خداوند تعلق داشته و از خود وجودی نداریم که با آن راه افتاده باشیم تا بتواند روزی زوال پیدا کند. تحقق این معنی است که هر هستی بدینصورت پرتوی از هستی

الهی است، و اینکه هیچ چیز دیگری مالک هستی به هر صورت که تصور شود نیست.

وصال از نظر سهروردی —

بخش اخیر حکمت الاشراف مربوط است به بحث در وصال معنوی و حالت نفس پس از مرگ سهروردی راه هایی را نشان میدهد که به وسیله ی آنها نفس میتواند در عین تعلق به بدن از بند های مادی خویش رهایی یابد. و از اشراق نور فرشته ای بهره مند شود هدف هر انسانی باید همین باشد چه هر نفس صرف نظر از درجه ای که دارد در هر لحظه از زندگی خود در جستجوی نور اعلا است حتی اگر خود از منظور اصلی جستجوی خویش هم آگاهی نداشته باشد. شادی و سعادت از اشراق شدن با نور های آسمانی حاصل میشود و سهروردی در این باره چندان پیش می رود که میگوید که هرکس که مزه ی شادی اشراق شدن بوسیله نور های قاهر را بخشیده باشد حتی از معنی شادی و حقیقت آن بی خبر است همه ی شادی های جزئی گذران این جهان چیزی جز انعکاسی از شادی اشراق شدن و عرفان نیست. وضع نفس پس از مرگ بسته به درجه ی پاکی و معرفتی است که در زندگی این جهانی به آن رسیده است. بنابر اختلاف درجات معرفت، سه دسته نفوس میتوان تشخیص داد.

یکی بعداً که در این زندگی به درجه ای از پاکی و صفا رسیده اند. دوم اشقیای که نفوس آنان با شر و جهل تاریک شده است. سوم آنانکه در زندگی این جهانی به ولایت و اشراق رسیده اند. یعنی حکما یا مثالیهین نفوس مردمی که به دسته ی اول تعلق دارند پس از مرگ به جهان از باب انواع می رود و در آنجا از اصوات و مزه ها و بوهایی لذت می برد که نظایر زمینی آنها سایه هایی از آنها بوده است. دسته دوم به جهان صور (معلق) و دهلیز پر پیچ و خم عالم خیال می رود که جهان تاریک و نیروهای شر بر جنیان است و بالاخره نفوس عرفا و اولیاء پس از مفارقت از بدن چندان بالا می رود که از جهان فرشتگان هم می گذارد و از سعادت قرب به نور الانوار بهره مند می شود وضع نفس پس از مرگ و اینکه دچار رنج یا از سعادت برخوردار می شود بسته است به صفا و کمال آن که تا چه حد توانسته باشد از امکانات خود استفاده کرده و به معرفت دست یافته باشد نفسی که هم پاک و هم کامل است یا لااقل یکی از این دو صفت را دارد از

جدا شدن از این جهان که موضوع و هدف محبت و علاقه ی بسیاری از مردمان در این زندگی است، چندان رنج نمی‌برد، تنها نفسی که در آن واحد هم ناپاک و هم ناقص است از مفارقت از زندگی این جهانی دچار رنج دائم می‌شود. شیخ اشراق با توجه به این مطالب اندرز می‌دهد که آدمی باید قدر ایام زندگی را که نصیب او شده نیکو بداند و به صفای نفس خویش بپردازد چنان شود که به فرشته ای شباهت پیدا کند و به رب النوع آسمانی خویش مانند شود.

کتاب فتوحات کتاب پر حجمی است و رساله و نامه های چند صفحه ای از رساله های عرفانی خالص تا منظومه های صوفیانه که در آنها عرفان به زبان عشق بیان شده و موضوعات این تألیفات نیز گوناگون است، الهیات، جهان شناسی، تفسیر قرآن بزرگترین اثر عربی که شکل دایره المعارفی دارد فتوحات است مجتمّل بر ۵۶۰ فصل است که در آنها اصول عرفان و علوم باطنی و دینی مختلف و نیز تجارب و احوال روحانی خود پرداخته و (همچنین شیخ محمود شبستری در گلشن راز) خلاصه‌ای از آراء و عقاید ابن عربی را به روشنی و زیبایی به نظم آسمانی درآورده است و توجه خاصی از گروه شیعه چون عارفی به نام ابن ترکه و سید حیدر آملی به تدریج معتقدات ابن عربی را وارد عالم معنوی و مذهب تشیع کرده‌اند و در افکار ملاصدرا نیز تأثیر زیادی داشته و به تعلیمات ابن عربی اعتماد خاصی داشته و همچنین در بلاد دیگر اسلامی چون مصر و سوریه و آسیای صغیر وسیله شاگردان و پیروان ابن عربی تفسیر های فراوانی شده و همین طور در مغرب‌زمین بی‌تأثیر نبوده و دانه شاعر بزرگ فلورانس که افکار او شباهت های ژرفی و افکار متصوفه دارد بی‌تأثیر نبوده و از ظرفی تأثیر عمیقی در بعضی از مذاهب مسیحی داشته و در ایران و افغانستان و پاکستان عقاید او تدریس می‌شده از طرفی شیخ محمود شبستری و شیخ احمد علوی که یکی از بزرگ ترین و بانفوذترین اولیای قرن معاصر از پیرو تعلیمات ابن عربی می‌باشد. انتشار عقاید ابن عربی در مشرق زمین پیش از همه توسط صدرالدین صورت گرفته است و آثار ابن عربی شرح کرده (ضمناً پسر خوانده ی ابن عربی بوده) صدر الدین از یاران نزدیک مولانا بوده و در نماز های یومیه گاه به گاه به صدرالدین اقتدا می‌کرده. صدرالدین استاد قطب الدین شیرازی

نیز بوده است و او است که مشهورترین شهر را بر حکمت الاشراف نوشته. صدرالدین با خواجه نصیر طوسی استاد قطب الدین درباره ی مسائل اساسی و فلسفه مکاتباتی داشته دیگر اینکه فخرالدین عراقی یکی از شعرای عاشق ملک صوف در نتیجه ی الهامی که در یکی از مجالس درس صدرالدین درباره ی عقاید ابن عربی برای او حاصل شد و کتاب لمعات که خود را تألیف کرد که بیش از هر کتاب دیگر در معرفی ابن عربی جهت ارسی زبانان تاثیر بسزایی داشته است و شاعر بزرگ نامی ایران شروح چندی بر آثار ابن عربی و شرحی به نام اشعه اللمعات بر کتاب لمعات عراقی نوشته است و همه شارحان نامدار ابن عربی از شاگردان مکتب عراقی به شمار می آیند از جمله قیصری و کاشانی و (ضمناً تعدادی از کتاب های ابن عربی چون فتوحات در کتابخانه های اسلامی اروپایی نگهداری می شود.

وحدت ادیان از نظر ابن عربی

در میان نظرات ابن عربی اعتقاد وی به وحدت محتوی درونی همه دینها جلب توجه خاص می کند این اصلی است که مورد قبول عموم متصوفه است ولی کمتر به این صورت که ابن عربی بیان کرده آن را به زبان آورده اند محیی الدین تمام عمر با تفصیل خاص ادیان دیگر را مورد تحقیق و مطالعه قرار دهد و معنای کلی مکتوم در ساختمان ظاهری آنها را تا آنجا که برایش امکان داشت جدا کند همه ی کوشش هایی که برای یک تقریب ریشه دار با دین های دیگر که توسط مسلمانان امروز صورت می گیرد (به نام دارالتقریب ادیان) خوانده می شود می تواند و باید به شالوده های محکمی که توسط ابن عربی به مولانا جلال الدین ریخته شده بنا شود. ابن عربی همه ی عمر را به نماز و دعا و تلاوت قرآن کریم و ذکر گذراند و از طریق همین اعمال نه از طریق انکار آنها بود که این حقیقت رسید که شرایع الهی همه راه هایی هستند که به یک مقصد می رسند چون کسی درست به آداب یک دین آسمانی عمل کند مثل اینست که به همه ی آنها ایمان آورده است و در همین صورت های وحی شده دینی بود که به حقیقت کلی مافوق عالم صور و اصل شده و توانست در شعر معروف خود که مرتباً آن را تکرار می کرد و چنین می گفت

قلب من گنجایش هر صورتی را پیدا کرده است چرا گاه غزالان است و صومعه راهیان نه اصنام و کعبه حاجیان و الواح تورات و کتاب قرآن.

من پیرو دین عشقم راهی که ناقه عشق می رود همان دین من است. جلال الدین رومی نیز غالباً به یگانگی ادیان اشاره کرده و چند داستان وی در فیه مافیه و نیز در مثنوی نشانه ی آن است که محتوای درونی ادیان وحی شده که بر تر از شکل ظاهری آنهاست در واقع یکی است و می گوید عاشقان را ملک و مذهب یکی است.

((..... عشق و محبت در اینجا و جاهای دیگر باید صورت تحقق یافته معرفت عرفان تلقی شود. معنویت اسلامی اصولاً عرفانی است. ولی عرفانی است که پیوسته آمیخته به عشق و آنست متصوفان عشق را مقابل معرفت قرار میدهند. غرضشان از عشق تا حکمت تحقق یافته و از معرفت تنها علم نظری است که هنوز فعلیت پیدا نکرده.))

ابن عربی ظواهر آداب و فرایض نشان می دهد ابیاتی هست که در آنها سخن از وحدت در باطن ادیان است و خاصه اینکه آدمی درگیر هوای ادیان است و خاصه اینکه آدمی تا درگیر هوای نفس و علائق این جهان است در هر دین و آئینی کافر است توحید او هم کافر است.

حنیفی شو ز هر قید و مذاهب در آ در دیر دین مانند راهب تو را تا در نظر اغیار و غیر است اگر در مسجدی آن عین دیر است

اگر خواهی که گردی بنده خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص

اما پیش از این ابیات سخن از تعادل در دو سوی این معنی است. حقوق شرع را زنهار مگذار ولیکن خویشتن را هم نگهدار

که بر اهل این مقام از مرتبه ی تجلی صفات گذشته و به مقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و این طایفه ی خلق را آئینه خلق بیند و یا حق را در آئینه خلق از طرفی در گلشن راز هم گوئی به مقتضای رواج سخنان و افکار محیی الدین در قلمرو تصوف اسلامی قرن هشتم پاسخ های شبستری از فتوحات مکیه و فصوص الحکم و آثار دیگر ابن عربی متأثر است شبستری دعوی تفسیر

فصوص الحکم را بر زبان نمی‌آورد نتیجه پژوهش لئونارد دیویزیون هم در بخش پنجم کتاب فراسوی ایمان و کفر همین است که شبستری خود را صددرصد متعهد و پایبند عرفان وی ابن عربی نمی‌کند و در سعادتنامه هم از آنچه به گرایش تند نسبت به ابن عربی در میان معاصران او رایج شده بود انتقاد می‌کند و ابیاتی از سعادت نامه که در این مقاله از پیش چشم شما گذشت در پی همین داوری دیویزیون آمده است از مواردی که آزادگی شبستری را از تکیه بر آشوری که شبستری در سخن ابن عربی دیده است می‌تواند ناظر به اختلاف نظرهایی باشد که دیگران درباره ی آثار او داشته اند، یا مربوط به موارد بسیاری باشد که سخن ابن عربی خود ابهام دارد و جوینده ی حقیقت را سرگردان میکند در ادامه این ابیات پاسخ متین همان شیخ امین الدین شبستری را می‌خوانیم که محیی الدین غرضی نداشته است گاه قلم مرد حق از همراهی با قدم او باز می‌ماند و به آن نمی‌رسد اما در همان روزگار بزرگانی چون علاءالدوله سمنانی و عبدالرزاق کاشانی در رد و قبول سخنان و دعوی‌های محیی الدین مقابله دارند. علاءالدوله سمنانی وحدت وجود محیی‌الدین را رد می‌کند و به روایت جامی در نفحات الانس، مذهب دهریه و طبیعیه را بهتر از آن می‌داند. کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در نامه‌ای مبسوطی که به علاءالدوله نوشته از محیی الدین عربی دفاع می‌کند و راهی را میجوید و سرآغاز مثنوی او را با چنین نگاهی تفسیر می‌کند. شبستری را هم با همین نگاه از مضران ابن عربی دانسته اند. شبستری قصوص و فتوحات ابن عربی را خوانده است اما مضر آنها نیست مانند فرهیختگان دگر آن روزگار با محیی الدین و عقاید او مسئله دارد و ستایش او از محیی الدین در سعادتنامه هم با قبول کامل همراه نیست. در ادامه سخن از سفر های مصر، شام، حجاز و ولایات دیگر شبستری اشاره ی روشنی به این واقعیت می‌کند.

جمع کردم بسی کلام غریب
کردم آنکه

عجیب

از فتوحات و از فصوص حکم
هیچ نگذاشتم از کم و

بیش

سخن شیخ محیی و ملت و دین
راستی دیدم آن سخن همه خوب
چون نداد این دل مرا تسکین
لیکن میداشت نوعی از آشوب

هوالحق

سید حیدر آملی متأله شیعی اهل تصوف

در زندگی نامه سال تولد سید حیدر را تقریباً مشخص میکند سال 1320 م و 720 هجری قمری در زمان ترک آمل سی ساله بوده است. این سی سال اولیه دوران زندگانی ایرانی وی را تشکیل میدهند. حیدر بن علی ابن حسینی آملی متعلق به خانواده ی بزرگ سادات آملی بوده.

این سی سال اولیه دوران ایرانی که زندگانی وی را تشکیل می دهند و از طرفی آمل شهری است که ساکنانش از قدیم عمدتاً شیعه بودند. این دوران تعلیم اولیه تجربیات وی میباشد.

همانطوریکه در جامع الاسرار نوشته از جوانی و حتی از کودکی با شوق بسیار به تحصیل عرفان شیعی دوازده امامی اشتیاق داشته است. سید حیدر آملی در قرن هشت هجری یکی از چهره های مهم دوران سوم است چون همانطوریکه ذکر شده در تاریخ ظاهری تفکر تشیع دوازده امامی یا اثنی عشری چهار دوره می بینیم.

1. دوران اولیه (دوران ائمه وصی به ایشان این دوران با غیبت کبری خاتمه می پذیرد.

دوران دوم

که از کلیتی تا فیلسوف و منجم بزرگ نصیرالدین طوسی سال 672 هجری را در بر میگیرد

دوران سوم

دوران مغول از طوسی تا میرداماد

دوران چهارم

_____ که از میرداماد تا روزگار ما ادامه دارد سید حیدر در قرن هشت از چهره های مهم دوران سوم است آثارش فلسفه، کلام، عرفان قرن خود را تحت تأثیر قرار داده اند.

امر مهمی که معنی و غالب تفکر شیعه در این قرن مشخص می کند همانا دریافت و ادغام نظریات عربی در تفکر شیعه است.

سید حیدر با تمام احترامی که به ابن عربی می گذارد او را به سختی به نقد می کشد. سید حیدر با شجرنامه ای که ارائه می دهد نسل بعد نسل به امام چهارم زین العابدین پسر امام حسین شهید کربلا می رسد تحصیلات او در اوان کودکی تا ۳۰ سالگی به تحصیل اجداد معصوم

خود می‌پردازد منحصرأ وجه ظاهری نیز مشغول بوده بعداً به تحصیل علوم منقول و معقول می‌پردازد تحصیلات خود را در امل به خراسان و استرآباد و مدتی نیز به اصفهان رفته و بعداً به زادگاه خود برمی‌گردد در همین زمان فخرالدوله حسن فرزند شاه کیخسرو و ابن یزدگرد بود. سید حیدر به طرحت به اصل و نسب و سرچشمه این سلسله اشاره می‌کند و می‌گوید نسل بعد نسل به پادشاهان ساسانی ایران پیش از اسلام کاملاً نشانگر وجدان و نگاه تشیع ایرانی است. فخرالدوله حیدر را گرامی داشته یا جایی که سرانجام او را وزیر خود کرد در این دوره سید حیدر از همه مواهب برخوردار بود. بعداً به تلخی و پوچی مواهب ذکر شده واقف شد و یک مرتبه از همه ی این مواهب دست کشید با خدا در خفا نجوا کردم و از او آزادی همه ی اینها را خواستم و در من شوقی به ترک و تجدید و توجه به حضرت حق قدم توحید پیدا شد بعد از ترک همه چیز تنها خرقه ای مشتعل را نگهداشته و برای زیارت اماکن مقدسه شیعه و مکه قدم در راه گذاشتم. در حین سفر تنها با مشایخ صوفیه مراوده داشت. سید حیدر خود را تحت تعلیم شیخ نورالدین تهرانی قرار می‌دهد. عاقبت به مکه و مدینه می‌رود در اثر بیماری به عراق باز می‌گردد و رساله ی معرفت الوجود خود را 768 هجری در نجف می‌نویسد. تذکره نویسان را عقیده بر این است که سید حیدر از تعلیمات دو نفر دو شیخ مولانا نصرالدین کاشانی حلی فرزند حلی بزرگ بهره مند می‌شود و اجازه ی خود را از فخرالمحققین دریافت می‌کند و در این زمان به نوشتن چند رساله و شرح فصوص الحکم ابن عربی می‌پردازد. و پس از شرح مفصلی از سفر خود می‌دهد و عاقبت شوق دیدار مدینه در او پیدا شد و رسول خدا را زیارت کرد در مجاورت مدینه با موانعی روبرو شد و بازگشت کردند و به نجف رفتند در آنجا سکنی گزیدند به زیارت و خلوت و عبادتی سخت‌تر از آن نبود مشغول شدند. در این زمان فیوضاتی از معانی معارف حقایق و دقائق غیر از آنچه در تأویل قرآن و شرح فصوص گفته ام نصیب گردید که به تفضیل آنها به هیچ وجه ممکن نیست چرا که همه ی کلمات الله بوده و قابل حصر و شمارش و انتها و انقطاع نیستند سید حیدر وصفی از دو خوابی که در مدت اقامتش در اصفهان طی سفری که از طبرستان اماکن متبرکه شیعی می‌رفته دیده است. (بدان که من در

حالت سلوک در اصفهان بودم برای زیارت مشاهد مقدسه و اولیا و مشایخ پس شبی از شبها در خواب دیدم که میان بازار بازارها ایستاده‌ام و جسم خود را می‌بینم که بر زمین تیر خورده دراز به دراز افتاده است و مرده در کفنی سفید پیچیده شده است با تعجب و کنجکاوی نگریستم چگونه ایستاده و از طرفی تیر خورده و مرده‌ام تا اینکه از خواب بیدار شدم در واقع ابتدای موت ارادی و سلوک روحانی بود بار دیگر در اصفهان بودم دیدم که در دکان دوستی در همان بازار نشسته‌ام ظرفی مانند ظرف بعضی از سقاها که در بین مردم می‌گردند آب می‌نوشم و می‌نوشانم بر دوش دارم و از این ظرف به حاضران آب می‌نوشانم و به خود نگاه می‌کردم چگونه هم نشسته و هم ایستاده‌ام و چگونه هم آب می‌نوشم و هم می‌نوشانم هر یک از این جواب‌ها نشانگر حالت درونی سید حیدر بعد از قطع رابطه با احوال جوانیش برای عبادت خداوند می‌باشند. او در خواب تجربه‌ای می‌بیند که در روانشناسی عرفانی شناخته شده است و ولادت معنوی انسانی نو نامیده می‌شود.

در بحثی که سید حیدر در مورد شیعیان و صوفیان ذکر میکند قابل توجه و تأمل است سید حیدر یک شیعه امامی است، برای او تشیع اسلام تام و باطل اسلام است، اسلام تام است چرا که مبنای آن بر شریعت و طریقت و حقیقت گذاشته شده است باطن اسلام است چرا که حقیقت همانا باطن شریعت می‌باشد. اما وضعیتی که با آن مواجه است، این چنین است که شیعیان از صوفیان و صوفیان از شیعیان بد می‌گویند. در این صورت این شیعیان که از صوفیه بد می‌گویند تنها به شریعت و دین ظاهری بسنده می‌کنند و صوفیه اصل و سرچشمه‌ی خرقة‌ی خود را فراموش می‌کنند.

مومن ممتحن کیست که با قبول امر و تمام تعلیمات ائمه و شریعت و طریقت و حقیقت را در خود جمع می‌کنند به همین دلیل است که در مقابل شیعه‌ای که بشریت بسنده می‌کند، صوفی شیعی حقیقی است. در مقابل صوفی ناهنجار که اصل خرقة خود را فراموش کرده شیعه تام صوفی حقیقی است تمام هم و کوشش سید حیدر در جامع الاسرار صرف این شده که این دو گروه صوفیه و شیعیان را قانع سازد که هر یک به دیگری محتاج است و نمیتواند از یکدیگر صرف نظر کند.

آثار سید حیدر

جامع الاسرار و منبع الانوار — اسرار همان رموز و حقایق پوشیده و باطنی اند که از طریق فعلی به تام کشف و شهود آشکار می شوند مجموعه ی این آثار حکمت الهی را می سازد درحالیکه عقل وسیله فلسفه است و نقل ماده و خوراک کلام این رساله در حدود سال (752 ه.ق) تألیف شده.

رساله ی معرفت الوجود — تألیف این رساله در سال

2.

768 هجری قمری است.

پایان یافته است این رساله در حقیقت خلاصه از رساله ای مفصل تر بوده ما نسخه ای از آنرا نیافته ایم و در این رساله مفصلاً به مبحث وجود پرداخته.

کتاب سوم

تشیع و تصوف — این مسئله جا نمایه و موضوع اصلی جامع الاسرار و به طور کلی آثار سید حیدر می باشد و بهتر است زمام سخن او را بدست خود او بسپاریم و آنرا مطالعه کنیم و می گوید این کتاب را به سفارش یکی از دوستان نوشته است.

(از کتابی بنام سید حیدر آملی شرح احوال، آثار، آراء و جهانشناسی هانری کرپن)

حسام الدین ارموی (622_683)

حسام بن حسن بن محمد از خاندانی بوده اند که در شمار سرآمدان، جوانمردان بوده اند محمد بن حسن پدر او از ارومیه بودی چندی پیش از ولادت حسام الدین به قونیه رفته و در آنجا ماندگار شده در هنگام ولادت حسام الدین پدرش مرشد جوانمردان قونیه بوده است. شهرت این پدر در آثار جوانمردان آن روزگار اخی ترک است و به حسام الدین هم اخی ترک می‌گفتند. عنوان چلبی به عنوان سرور و سید یک واژه ی ترکی است که پیش از نام شماری از جوانمردان و صوفیان آمده و برای حسام الدین هم به کار میرفته در تاریخ تصوف و عرفان ایران شهرت حسام الدین بیشتر با درک عمیق او از شخصیت و مراتب روحانی مولانا جلال الدین بی رابطه نیست و این خود نشانه ی امتیازی در شخصیت و مراتب روحانی حسام الدین هم بوده است که بازتاب آن را در ستایش مکرر مولانا در دفترهای مثنوی می بینیم و لقب ضیاءالدین بیشتر در مثنوی به نام حسام الدین به کار رفته آن را

مولانا که به او داده و (آیه ی 5 سوره ی یونس داشته است) که پروردگار روشنایی ذاتی آفتاب را به شمار روشنی عاریت با نور گرفته مولانا بعد از پدر به کرسی ارشاد او می نشیند و راه پدر را در قونیه دنبال می کند تأثیر ارشاد برهان الدین محقق ترمذی و بعد از آن تجدید حیات روحانی مولانا و برخورد شمس مولانا را از قیل و قال مدرسه به شور و شوق عاشقان میکشد.

در بحث جوانمردی

در مقایسه تصوف و جوانمردی با مفاهیم مشابه آنها مروت و اخوت باید واقع بینانه گفت مروت و جوانمردی مفهومی بیرون از طریقت صوفیانه و جوانمردی نیست باید اجزای شخصیت یک صوفی یا یک جوانمرد باشد در سخنان و حالات آزادگان چون بایزید ابوالحسن خرقانی ابوالعباس آملی و ابوسعید ابوالخیر جلوه ی جوانمردی و بیان دیگر وجه مشترکی میان تصوف و جوانمردی و مروت و اخوت روشن است خاصه در آنچه از سخنان ابوالحسن نقل شده کاربرد لفظ جوانمردی شواهد بسیاری دارد شهاب الدین یحیی سهروردی (شیخ اشراق) هم رساله ی المشار و المطارحات حلاج را در زمره ی جوانمردان می آورد و او فتی البیضاء می خواند و ضمناً ابوالحسن، بایزید، حلاج ادامه دهنده فرهنگ خسروانی و از خمیره ی خسروانیان می خواند.

جوانمرد خوش خوی و بخشنده باش
چو حق بر تو باشد تو
پاینده باش

ابن الوقت از نظر صوفیه

در زبان فارسی امروز به کسی گفته می شود که جز سود و زیان نمی اندیشد و از فرصتی به حق یا به ناحق بهره می برد اما در ادب صوفیانه این تعبیر آمده یا (هرآمده از عبارتی است در آثار صوفیان در شمار حدیث نبوی ضبط شده (سیف قاطی) ابن الوقت یعنی رهروی که برای درک حقایق عالم معنی آنچه به اراده حق بر دل او میکند (و بهره مند است)

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط
طریق

معنای ابن الوقت به اصطلاح وقت و معنای احوال روحانی سالکان ربط دارد و اینکه هر یک از احوال از سوی پروردگار در دل سالک می‌گذرد.

سکون یا اضطراب گفتن یا خاموشی. صبر یا بی‌قراری. گوشه‌نشینی یا دیگر آمیختن و هرچه بر سالک می‌گذرد باید در مسیر الی‌الله او را یاری کند.

حریت از نظر عرفا

در لغت به معنای آزاد و نیز به معنی کسی که بنده یا دیگری نباشد. حریت به معنی آزادگی و آزادی رهایی سالک از تعلقات دنیایی و انقطاع او از هر چیز که با زندگی این جهانی او ربط دارد ابونصر سراج در کتاب اللمه حریت را نهایت تحقق عبادت می‌گوید به این معنی که بنده در زندگی به هیچ چیز از کائنات دل نبندد و در بندگی خدای از همه خلائق آزاد باشد. بشرحافی هم نقل میکند خدا تو را آزاد آفرید آزاد باش ابوالقاسم قیثری در رساله‌ی قیثریه به یک باب کتاب را به معنی حریت اختصاص داده و سخنان پیرانی چون حلاج می‌خواند، ((هر که آزاد خواهد بگو عبودیت پیوسته گردان یعنی همان دل نهادن به بندگی خداوند دل برگرفتن از خلائق، آزادگی است. در سخنان دیگر حلاج معنای حریت دین است که بنده از رنج عبادت آسوده می‌شود محمد بن منور در اسرارالتوحید روایتی دارد که یکی از مریدان ابوسعید می‌پرسد ((خدایت آزاد آفرید آزاد باش مرید می‌گوید یا شیخ از بندگی است بوسعید می‌گوید ندانی تا از هر دو کون آزاد نشوی بنده نگردي. در کتاب عبدالله بن نسفی حرمت آزادی در این است که بنده باید دارای اقوال نیک افعال نیک و معارف باشد در عزلت و قناعت باشد.

بنده پیر خرابانم که درویشان او خاک بر سر می‌کنند

ای گدای خانقه برچه که در دیر مغان می‌دهند آبی و دل

ها را توانگر می‌کنند

اهل صومعه: صومعه که بیشتر عبادتگاه زاهدان و راهیان مسیحی است در آثار صوفیان و خاصه در کلام حافظ گوشه‌ی خلوتی که صوفی مسلمان برای خود دارد اطلاق شده است.

در صومعه زاهد در خلوت صوفی
 آبروی تو محراب دعا نیست
 از شیخ محمود شبستری
 ای برتر از آنکه عقل گوید
 جوید
 ای آنکه ورای این و آنی
 کیفیت خویش را
 تو دانی
 کس واقف تو به هیچ روی نیست
 آنکس که تو را شناخت
 او نیست
 چون عقل از ادراک نور وحدت حقیقت خرد را نیست تاب آنروی.
 خرد را نیست تاب آن روی
 برو از بحر او چشم
 دیگر جوی
 عاجز بودن انسان در سر وحدت
 سر و وحدت در نیابد هیچکس
 حیرت آمد حاصل دانا و
 بس
 ای منزله ذاتت از فهم عقول
 وز صفاتت دور عقل
 بوالفضول
 بهاءالدین ولد

بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی منسوب و مشهور به بهاءالدین
 ولد (سلطان العلماء). بهاءالدین ولد واعظ و خطیب نامدار قرن ششم و
 اوایل قرن هفتم در خراسان بوده او پدر مولانا جلال الدین بود صفت
 خطیبی در پی نام او حکایت از آن دارد که او و پدران اهل منبر و
 در کار و عظم و ارشاد و هدایت مسلمانان بوده اند، گوشه هایی از
 سرگذشت بهاءولد حکایت از آن دارد که او در نخستین سال های قرن
 هفتم در خراسان شهرتی داشته و به عنوان سلطان العلماء مشهور از
 بلخ به شهر های دیگر دعوت می شده و مولانا هم از سال های
 کودکی خود خاطراتی از آن شهرها داشته است به روایت افلاکی در
 مناقب العارفین حسین ابن احمد خطیبی جد مولانا از افاضل روزگار
 و همسرش مادر بهاءالدین ولد و مادر بزرگ مولانا از خاندان
 خوارزمشاهیان بوده اما روایاتی که افلاکی دیری پس از درگذشت
 مولانا و پدرش در قونیه فراهم کرده چندان سندیت روشن ندارد و در
 این مورد هم پاسخ و پرسشی است که مادر بهاءالدین و مادر بزرگ

مولانا فرزند کدام پادشاه خوارزمی بود و روایت فوق نیز چنان سندیت ندارد روایت دیگر بهاءالدین را از فرزندان امام جعفر صادق می دانند اینهم آنچنان صادق به نظر نمی رسد (در همان زمان فخرالدین رازی نیز خود را از پشت ابوبکر (ابی فحافه می داند) و این واقعیت را دانست که بهاءولد پیش از شهرت مولانا از اشتغالات اهل مدرسه و شور و حال که مکتب عارفانه خاص او را از شگفتی های تاریخ عرفان و تصوف ساخته برای مولانا و خاندان او شهرتی پدید آورده است. واقعیت این است که بهاءالدین ولد واعظی سرشناس و موفق بوده این مسلمان حنفی جنبه ی باطنی و روحانی دین که به تصوف و عرفان نیز تمایل داشته اما پیش از تحول روحانی مولانا جلال الدین صوفی گری و شاعری در آن خاندان جایی نداشته و مولانا در کتاب فیه ما فیه بدان اشاره میکند، بهاءالدین ولد در نخستین سال های قرن هفتم هجری برای وعظ شهرهای بزرگ خراسان سفر می کرده و در اندیشه ی زیارت کعبه نیز بوده است. در همین زمان (حکومت خوارزمشاهیان) در برابر همسایه ی مقتدری که در دل آسیا به سامانی و رسیده بود. در اثر خطای یکی از حاکمان شهر (انزار) که به کشتار بازرگانان مغول دست به خون آنان آلوده کرد حمله ی شرر بار مغول به ایران شروع شد.

پیر جمال اردستانی

یکی از صوفیان و شاعران فارس در قرن نهم هجری که از سهروردیان پیروان ابونجیب ضیاءالدین سهروردی و شهاب الدین عمر سهروردی بوده است و در یکی از روستاهای اردستان فارس به دنیا آمده شعر نیز میسروده و تخلص جمال داشته و با شاهرخ پسر تیمور همزمان بوده.

خاک پیر جمال و پیر مرتضی هر دو در اردستان است. از کتاب او یکی دیوان اشعار به نام میزان الحقایق میباشد.

تأثیر مشکوت الانوار غزالی

در افکار شیخ اشراق

کتاب مذکور دارای یک مقدمه و سه فصل دارد غزالی را عقیده بر این است تحریر رساله مذکور در پاسخ یکی از علاقمندان (اسرار انوار الهی) فراهم آورده و در نظر دارد آیه نور و حدیث حجاب

هفت‌گانه را تفسیر کند در فصل اول می‌گوید نور حقیقی همانا خدا است که نور الانوار گفته می‌شود.

و می‌گوید عقل و روح نیز نورند و می‌توانند به باطن امور راه یابند و حقایق را درک کنند آنگاه از عالم شهادت و ملکوت سخن می‌گویند و نسبت این دو را همانند نسبت نور ظلمت می‌دانند. انوار مراتبی دارند برخی به منبع نور نزدیکتر اند و برخی دورتر انوار تا بینهایت غیر..... بلکه به حق تعالی می‌رسد که سرچشمه ی همه نور ها است.

در فصل دوم: غزالی می‌گوید کلماتی که در آیه ی نور به کار رفته رموز و اسرارند، ضمن توضیح مراتب انوار و مدارج کمال نفس آدمی با (مشکوه) مصباح و زجاجه شجره زیت و نار تطبیق می‌کند در این فصل به کنایه از ارباب انواع نام می‌برد هر یک در عالم شهادت ربی در عالم ملکوت دارند.

فصل سوم: تفسیر مربوط به حجاب هفت‌گانه می‌پردازد و حجاب های نوری را شرح میدهد و طبقات محجوبان متذکر می‌شود در پایان رساله از مطای سخن به میان می‌آورد که شاید تعبیر دیگری از قطب باشد با توجه به مطالب فوق که طرح کلی و خطوط اصلی اندیشه ی سهروردی در حکمت الاشراق همان مسائلی است که در مشکوه الانوار غزالی آمده با این تفاوت مشکوه الانوار که رنگ عرفانی آن قوی تر است و در حکمت الاشراق حنیه فلسفی ولی هر دو نظریه نزدیک به هم می‌باشد. به نظر میرسد یکی از منابع افکار سهروردی درباره ی نور و ظلمت و عالم انوار و مراتب آن در نور الانوار از مشکوه غزالی بوده درحالیکه مستقیماً از غزالی نام میبرد ولی باید دانست که سهروردی این یادی که از غزالی میکند بعلت آن است که در محافل صوفیه شرکت داشته و از افکار و نظریات آن بهره مند گردیده باید دانست معاصر و یا شاگرد او نبوده (چون امام محمد غزالی مانند فردوسی از مردم طابران طوس بوده و در سال 450 هجری قمری متولد در حالیکه شیخ اشراق 587 – 549 متولد شده در حدود یک قرن جلور از شهاب الدین سهروردی بوده. ولی از طرفی سهروردی با دو واسطه شاگرد غزالی است یکی اینکه شیخ جهت فراگرفتن علوم زمان راهی مراغه شده و مدتی در خدمت حیلی تلمذ میکرده و در همین زمان با فخر رازی آشنا شده و

از طرفی حیلی شاگرد ابومنصور نیشابوری و نیشابوری شاگرد غزالی و غزالی در طریق تصوف از مریدان فارمدی بوده بدین ترتیب سیر اندیشه‌ی عرفانی شیخ اشراق به فارمدی میرسد و شیخ به دفاع از سخنان فارمدی بر می‌خیزد و ابوعلی فضل بن محمد فارمدی از مریدان و شاگردان ابوالقاسم گرکانی است. ای تفکرات حلاج را در خراسان به مریدان و شاگردان خویش آموخته و از طریق او به فارمدی رسیده.

می‌گویند فارمدی از ابوالحسن خرقانی تلقین و ذکر گرفته با توجه به نکات فوق میان اندیشه‌های عرفانی سهروردی و بایزید و حلاج و خرقانی یعنی وارثان خمیره‌ی خسروانی در حکمت اشراق آشکار میشود.

آقا محمد رضا صهباقمشه ای

(متوفی سال 1306 قمری)

آقا محمدرضا از اصفهان و صنایع مدرسین کتب عرفان بود. اواخر عمر به تهران آمد و در مدرسه میرزا شفیع و صدراعظم مجلس افاضت و افادت داشت. کتب محیی‌الدین و شروح آنها را به ضمیمه مصنفات منصوفه و رسائل عرفا تدریس می‌فرمود مردی درویش نهاد و بلا ادعا بود. کنت گوینو وزیر مختار فرانسه که در ایران بود در باب آقا محمدرضا قمشه ای می‌نویسد این مرد در زیرکی و فطانت در درجه اول در علم صاحب‌مقامی جلیل است که حکمت و کلام را پیش حاج محمد لاریجانی و میرزا حسن نوری فرا گرفته در عرفان و تصوف که فن خاص اوست و در آن مهارتی به سزا دارد و شاگرد سیدرضی است و حالیه در اصفهان به تدریس مشغول است. به هر ترتیب در سال 1306 در تهران وفات یافت و در این بابویه مدفون شد این شعر از منظومات آن جناب است

ساغر ز خون ماست به اندازه نوش کن
این جام باده نیست که لبریز می‌کنی

عارف قمشه ای مردی خوش اخلاق و با ذوق و عارف و مودب بود و در اواخر عمر در مدرسه‌ی صدر تهران تدریس میکرد و در اویش بسیاری اطرافش بودند از شاگردان معروف او میرزاهاشم اشکوری صفای اصفهانی شاعر معروف و آخوند ملامحمد فانی سمنانی از بزرگان علمای قرن اخیر حاج ملا علی سمنانی (حکیم الهی) از

شاگردان فیلسوف سبزواری نیز بوده آقا محمدرضا قمشه ای با حاج ملاهادی سبزواری معاصر بود لیکن رونق حوزه علمیه حکیم سبزواری بیشتر از محفل بحث عارف قمشه ای بود از آقا محمدرضا قمشه ای علت را پرسیدند در جواب گفت چون زهد و ورع حاجی بر مقام علمی او غلبه دارد مردم بیشتر به حوزه علمیه او در سبزواری می شناختند.

تالیفات محمدرضا قمشه ای

حواشی بر کنار تمهید و فوائد ابن ترکه، رساله ی وحدت وجود که متعلق، فصل اول کتاب فصوص الحکم است با حواشی میرزا ابوالحسن جلوه حواشی و کتاب اشعار ملاصدرا رسالات بیستمار دیگری نیز دارد.

چون صبا ذوق شعر و شاعری داشته در اینجا چند شعر از آن قرآن بزرگوار قید میشود.

در ازل حسن رخت نقش معانی میکرد

ی آن در پی تصویر افتاد

چه کند دل که فتاده است به سر پنجه عشق

معرکه شیر افتاد

عشق و مستی و جوانی همه با هم بودند

طلبش در سر این پیر افتاد

سخن درباره این عارف عالیقدر بیش از اینهاست این نوشته خلاصه و مختصری از کتاب تاریخ فلسفه اسلام مدرس چهاردهی صفحه 234 است. در این کتاب مطلبی نوشته شده لازم دانسته آنرا بنویسم.

می شود میان فلسفه ریاضی اسپینوزا و عرفان استدلالی صدرالدین قونوی در این کتاب شباهتی دارد.

از لحاظ اینکه اسپینوزا مباحث فلسفی و عرفانی و اخلاقی را که صرفاً کیفیت با اصول ریاضی یعنی طرز استدلال آنکه صرفاً کمی است توفیق داده است و حکیم قونوی هم مباحث ذوقی و عرفانی را که نیازمند به یک انبساط ذهنی و ذوقی است با نظم منطق ارسطو که مبتنی بر یک عده دستور های شبیه به دستور های حری میباشد متناسب ساخته.

بهاءالدین (سلطان ولد)

بهاءالدین سلطان ولد عارف و شاعر قرن هفتم فرزند بزرگ مولانا جلال الدین مولوی مادر بهاءالدین بنام گوهر خاتون دختر شریف الدین لالای سمرقندی بوده مانند جدش لقب بهاءالدین داشت و به سلطان ولد معروف بود مولوی بسیار بهاءالدین را دوست داشت و از نظر جسمی و روحی شبیه ترین افراد به خود میدانست سلطان ولد به شمس تبریزی ارادت خاصی داشت و جهت دلخوشی پدر به دمشق جهت آوردن شمس به قونیه رفت و در برگشت از دمشق تا قونیه در کنار شمس پیاده راه پیمود و شمس را به شیخی خود پذیرفت و به صلاح الدین ارادت می ورزید و برخی از دقایق عرفانی را از او آموخت و به پایمردی مولانا با دختر صلاح الدین به نام فاطمه خاتون ازدواج کرد.

و او است که راه پدر را پیش گرفت و بسیار از آداب خانقاهی طریقه مولویه را گسترش داد و یکی از شخصیت های تأثیرگذار بود در حیات مولانا و در میان فرزندان جسمانی مولانا او تنها کسی بود که تا اندازه ای لیاقت و شایستگی پدر را داشت. او در سال 622 در شهر لارنده در خانه پدری چشم به جهان گشود. ملاقات مولانا با صلاح الدین:

صلاح الدین از ابتدای حال به امانتداری مشهور و به شغل زرکوبی منسوب تجرید و توجه به بندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی بر عادت در حجره ی خویش به شغ زرکوبی مشغول بود اتفاقاً حضرت خداوندگار را آن روز شور و حالتی عظیم بود ناگاه از در حجره صلاح الدین درآمد و از حالتی که داشت بر وزن و ضرب مطرفه شیخ جست و به سماع درآمد و به ذوق و شوق تمام مستغرق می بود صلاح الدین از دکان بیرون آمد. شیخ صلاح الدین رحمت الله چون مدتی به حضرتشان صحبت داشت و آئینه ی درون خود را کرد و کمال نفس خود را به ارادت آن حضرت دانست و از طرفی جماعت خودان چون قربت او را بیش از حد مشاهده کردند حقد و حد آنان شدت گرفت و عداوت آغاز کردند و از غایت قساوت او را به جهل منسوب کردند.

چنانکه سلطان ولد فرزند مولانا می گوید.

باز در منکران غریو افتاد
باز در هم شدند
اهل فساد

محبت حضرت مولانا به صلاح الدین به حدی بود که روزی در اثناء معارف خم را خنب فرمود شخصی در آن مجلس نشسته بود گفت خداوندگار خم می‌گویند نه خنب حضرت خداوندگار فرموده .هی. بی ادب من اینقدر دائم شیخ صلاح الدین که چنین تلفظ می کند راست آن است که او می فرماید و چون از روی باطن حضرت خداوندگار با شیخ تعلقی و تمام داشت در ظاهر نسب خواست موصلت متصل گردد لاجرم دخترش را جهت سلطان ولد خواست و نسب فرزندان خود را به سلاله ایشان متصل گردانید.

پس از زمانی جسم مبارکش را وضعی و بیماری لاحق شد و مدتی مرضش به درازا کشید شیخ از حضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید تا از بدن عاریت نقل کرده و مرغ روح را با شاهباز ملایک پرواز داد.

رفت آن طاووس عرثی سوی عرش چون شنید آواز طبل
از کوی عرش

ای ز هجران و فراق آسمان بگریسته دل میان خون نشسته
عقل و جان بگریسته

همسر سلطان ولد فاطمه خاتون دختر صلاح الدین از سلطان ولد یک پسر و دو دختر داشته. پسر به نام امیر جلال الدین عارف چلبی فریدون متولد ذیقعد 670 هجری و دو دختر به نام های عابده و عارفه می باشند. جلال الدین مولانا به مبارکی تولد جلال الدین غزلی نیز سروده است.

فاطمه خاتون زنی دانشمند بوده خواندن و نوشتن و حتی فقه می‌دانسته و دختر صلاح الدین زرکوب می‌باشد. بحث جانشینی مولانا جلال الدین مولوی

دانشمند مکرم آقای همائی در مقدمه ولدنامه در صفحه (11 – 17) تحقیقی درباره ی او کرده است که بسیار درست رفته و مطابق تحقیق ایشان کریم الدین به کتمور پس از مرگ حسام الدین که در سال 683 روی داده است تا هفت سال بعد از آن یعنی تا 690 جانشین حسام الدین و پیشوای طریقه خود بوده و در زمانیکه سلطان ولد مشغول نظم ولدنامه بوده در گذشته است و چون نظم ولدنامه از اول ربیع الاول 690 تا جمادی آخر آن سال کشیده است پیداست که وی نیز در همین فاصله در گذشته.

مؤلف این رساله تصحیح می‌کند که پس از مرگ مولانا برخی از مریدان به خلافت حسام الدین و برخی به خلافت سلطان ولد معتقد بودند سرانجام برای رفع اختلاف سلطان ولد خود حسام الدین را به جانشینی پدر انتخاب کرد. وی مدت ۱۲ سال خلیفه بود و این همان نکته‌ای است که با تحقیق آقای همائی درست می‌آید اما سلطان ولد خود در ولد نامه اشارتی به این نکته نمی‌کند بلکه وانمود می‌کند که پس از مرگ پدر مریدان او را به جانشینی مولانا برگزیدند. از کتاب زندگینامه مولانا تألیف فریدون ابن احمد سپهسالار از صفحه ۱۳۸۲ در ولد نامه مطالبی که به صورت اشعار ذکر شده به شرح زیر است.

در ابتدای ولدنامه چنین آمده مرید شدن سید برهان الدین ترمذی مولانا بهاء الدین در خواب چنین دیده که مفتی‌ها سرور کائنات محمد (ص) را در مورد جانشینی سلطان ولد امر فرموده. در قسمت دوم رنجیدن سلطان العلماء از بلخ به هجرت گزیدن از خراسان. قسمت سوم مردن سلطان العلماء و نشستن مولانا جلال الدین به جای پدر که در همین موقع هجوم مغول را ذکر می‌نماید. قسمت چهارم آمدن برهان الدین ترمذی در قونیه. قسمت پنجم حد بردن مریدان مولانا بر شمس. قسمت ششم فرستادن مولانا بهاء الدین ولد را به دمشق جهت بازگرداندن شمس. هفتم بازگشت بهاء الدین در رکاب شمس به قونیه به صورت پیاده. هشتم بی‌قراری مولانا از فراق شمس. نهم مراجعت مولانا به شام در جستجوی شمس. ده درگذشت صلاح الدین زرکوب. یازده مصاحبت حسام الدین چلبی تا پایان عمر زندگی مولانا قرین او بوده. برداشت از مثنوی کلاله خاور که کلیه تحریرات مولوی در آن ذکر گردیده.

میرزا ابوالحسن جلوه

ابوالحسن جلوه یگانه حکیمی بود که در اواخر عمر بر فقهای خود با لاستحفاق در محل و محافل مقدم میرفته است و در هیچ عصری چنین سابقه‌ای نبوده است که حکیم (حکیمی بر فقیهی مقدم شود) برای آنکه مسن‌تر از همه ی فقها و سید بود و سجایای اخلاقی داشت در مقدمه ی دیوان جلوه مسطور است از نقاط مختلف ایران همیشه قریب به هفتاد نفر از طلاب در حوزه درسش حضور داشتند. درس را با نهایت فهم و دانایی بدون کبر و مناعت و غرور که در آن زمان

بین مدرسین شایع بوده تدریس می نموده و غالباً از فقرا و طلاب دستگیری می کرده و حتی المقدور این قبیل محصلین را تشویق و رعایت می نموده. گویند میرزا ابوالحسن جلوه در زواره نخست می خواست دختر عموی خود را به عقد خویش درآورد ولی عموی وی به واسطه فقر و تنگدستی جلوه ی او را به دامادی خویش نپذیرفت و دل شکسته ترک خانواده کرد و تا آخر عمر مجرد ماند و ضمناً انسانی خوشرو و بذله گو بوده.

میرزای جلوه در شرح خود چنین نوشته اند مرحوم پدرم که در علم طلب ماهر بود و در متون شاعری چنانچه مرحوم فاضل خانه کرروسی در انجمن خاقان که احوال شعر او متأخرین و معاصرین خود می نویسد حال او را که متخلص به مظهر است به طریق اختصار نوشته است فاضل کرروسی در احوالات مظهر چنین نوشته است. مظهر اسمش میرزا محمد از سادات زواره و اردستان است می گویند مدتی است به طرف هندوستان رفته است و از او خبری نیست در هزل و بیه دستی داشته این چند شعر از او میباشد.

آن سرو بلند که میخرامید به ناز سر در قدمش نهادم

از روی نیاز

گفتم هوس قد تو دارم گفتا کوتاهی عمر بین امید

دراز

ابوالحسن می گوید در گجرات در ذیقعه 1338 متولد شدم مدتی به همین حالت در احمدآباد و بعد اسبابی فراهم آمد که از احمدآباد به چندین که در آنجا ماندم امامت اصفهان و زواره خاصه مرحوم عمو که مردی فاضل و دانا بود به اصرار عمو والد قبول کرده متوجه اصفهان شدو توقفش در اصفهان هندوستان 36 سال بود من در ابتدای ورود به اصفهان 7 - 6 ساله بودم پدرم پس از آمدن از هند حیات داشت و او بنا و با از بین رفتن من چون به مرتبه ای نبودم که بتوانم خود را حفظ کنم غمخوار و پرستار و دوستی نداشته آنچه پدر اندوخته بود به تلف رفت و کار من به پریشانی کشید و در این حالت پریشانی شوق تحصیل در من پیدا شد.

زمانیکه از مقدمات به اعتقاد خودم فراغتی حاصل شد چون فطرتها در میل علوم مختلفه است خاطره مند توجه به علوم عقلی کرد و در تحصیل متون علم معقول از الهی و طبیعی و ریاضی اوقاتی صرف

کردم خاصه الهی و طبیعی که در ایران متداول است دنبال کردن جوانی رفیق دوست گیر و به صحبت ادبا و شعرا خوش داشتم بعدا عازم تهران شدم به مدرسه دارالشفا فرود آمدم الان که سنه ی ۱۲۹۴ است ۲۱ سال است که در تهرانم. در این زمان به مطالعه و نوشتن مشغول شدم و حواشی بسیار بر حکمت متعالیه که معروف به اسفار است و غیره نوشته ام. مرحوم میرزا طاهر تنکابنی از احوالات استاد خود در مجله آینده نوشته اند و اضافاتی که نسبت به نامه ی دانشوران نوشته اند در اینجا نقل میکنیم.

حقیر در شعبان ۱۳۰۵ پس از وفات استاد فاضل و عارف و کامل آقا محمدرضا قمشه ای قدس سره از مجمع افادات این سید بزرگوار شتافتم و از برکات مجلس عالی او استعفاضه نمودم. در شب جمعه ششم ذیقعه حرام این سال روح پرفتوحش به دار قدس پرواز کرد. تاریخ وفات این استاد بزرگوار را میرزای طرب فرزند همای شیرازی شاعر معروف که دیوانش در تهران طبع شده است تاریخ درگذشت جلوه را چنین انشاد کرد.

طرب از حزن پی سال وفاتش بنوشت
کنان شد سوی فردوس برین

از زمانیکه آرامگاه حکیم ابوالحسن جلوه در کنار مزار ابن بابویه قرار گرفته است تاکنون بسیاری از معارف و دانشمندان در کنار منبر جلوه به خاک سپرده شده اند. و در روزهای پنجشنبه و جمعه ارباب معرفت بر سر گور حکیم جلو رفته و از روح پرفتوحش استمداد می جویند. شعر و شاعری درباره ی جلوه:

میرزا ابوالحسن جلوه که از اوان صباوت شعر سروده و پیروی از شعرای ترکستان می نماید.

قوت طبع و حسن قریحه طبیعی که در این شاعر و فیلسوف وجود داشته خیالات لطیف و نازک فلسفی را با احساسات شاعرانه به هم آمیخته میان شعرای معاصر خود مقامی رفیع احراز نموده.

حکیمات را با احساسات لطیف شاعرانه تطبیق و اسلوب شاعر و فیلسوف برزگر ناصر خسرو علوی را پیش از هر شاعری توانسته است پیروی کند و از عهده برآید.

گویند چنانکه از استادان خود شنیده‌ام جلوه کمتر خدمت استاد میکرده و اساتیدش عبارتند از میرزا حسن، ملاعلی نوری، و ملا علی

شاگرد ملا اسماعیل و او شاگرد ملاصادق اردستانی نهایتاً از شاگردان ملا محسن فیض کاشانی بهره مند شده. از شعرهای جلوه چند بیتی ذکر می‌شود.

ای پژوهنده حقایق دوستدار علم و فضل
دل بینا و با رأی قوی
گفتم در معرفت برگو کدامین برتر اند
ملای رومی یا حکیم غزنوی
زین دو تن
از کتاب ایندو هم این حکم میناید درست
خوانی و هم مکرر بشنوی
که مکرر
در جواب جلوه را
آثار قلمی میرزای جلوه

1. دیوان اشعار جلوه که به اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری در سال 1348 در تهران به طبع رسید.
 2. رساله‌ی در تحقیق الحریکت فی الجواهر.
 3. رساله در بیان ربط الحادث بالقدم
 4. حواشی بر شرح هدایت الاثیر به ملاصدرا ی شیرازی
این سه رساله اخیر که در حواشی هدایت ملاصدرا در تهران طبع شده است.
 5. حواشی بر مشاعر مثنوی مولوی که میرزا محمود کتابفروش در تهران به طبع رسانید.
 6. حواشی بر مشاعر به ضمیمه رساله عرشیه ملاصدرا.
 7. حواشی بر کتاب مبداء و معاد ملاصدرا ی شیرازی
 8. شرح حال مختصری از مجمر زواره که به نام مقدمه ی دیوان مجمر قرار داده اند که به ضمیمه دیوان مذکور در سال 1312 قمری چاپ رنگی در تهران طبع شد و چندین حواشی دیگر که تحریر کرده است.
- امیرحسین هروی فرزند عالم بن ابی‌الحسین از معاصران دانشمندان زمان ملک شمس‌الدین محمد کهین از سلاطین یوده.
اصل وی از بوده و در علوم ظاهری و باطنی تبحر داشته و بطوریکه جامی در نفحات، نوشته سبب توبه امیرحسینی آن بود که روزی به شکار بیرون رفت و به آهوئی رسید. خواست تیری به او زند آهو به سخن درآمد گفت حسینی تیر بر ما میزنی! خدای

تعالی تو را برای معرفت و بندگی آفریده است نه جهت شکار ((عین این حکایت را تذکره نویسان در سبب توبه ابراهیم هم نوشته اند))
خدایا تعالی تو را برای معرفت و بندگی آفریده است نه جهت شکار.
بنابراین آتش طلب در نهاد امیرحسینی شعله زد و مجرد شده با جماعتی از جوالقیان به مولتان رفت. شیخ رکن الدین ابوالفتح بن شیخ نصرالدین زکریا آن طایفه را ضیافت کرد و همان شب رسول (ص) خدا را به خواب دید گفت فرزند مرا از این جماعت بیرون آر و به کار مشغول کن.

روز دیگر شیخ رکن الدین پرسید که در میان شما فرزند رسول کیست!

اشارت به امیرحسینی کردند. شیخ رکن الدین آن جناب را از ایشان جدا ساخته تربیت فرمود تا به درجات عالییه رسید. پس او را به جانب هرات روان گردانید، چون امیر حسینی در آن شهر به ارشاد مشغول گشت. به اندک زمان بسیاری مرید و معتقدش شدند. محمدبن یحیی لاهیجی امیرحسینی را مرید و خلیفه شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی دانسته. بهاءالدین زکریا خلیفه شیخ المشایخ سهروردی بوده. امیر سید حسینی از فضل و عرفا و معاریف زمان خود به شمار می رفته و محله میرحسینی سادات در شهر هرات به او منسوب بوده و این محله همان است که شاه نعمت الله ولی در زمان اقامت در هرات آنجا سکونت کرد و دخترزاده ی امیر حسینی را که دخت سید حمزه دستاربند بوده به حواله نکاح درآورده.

می گویند امیرحسینی خود وصیت کرده بود که چون شاه نعمت الله بدین جا آید دخترزاده ی مرا به او بدهید. بنابراین شاه در سنه 790 هجری آن عقيله را به همسری برگزید و شاه سید خلیل الله فرزند و خلیفه ی او از بطن همین دخترزاده ی امیرحسینی به دنیا آمد بزرگواری و مقام دانش و بینش امیرحسینی و شهرتش را در خراسان شبستری اینطور بیان میکند.

بزرگی کن در آنجا هست مشهور
چون چشمه نور
همه اهل خراسان از که و مه
از همه گفتند او به
به اقسام هنر
در این عصر

وی صاحب تألیفات و تصنیفات منظوم و منثور است که از آن جمله کتاب دکتر الرموز و زاد المسافرین که به نظم است و کتاب روح الارواح صراط المستقیم به نثر می باشد خواند میر می نویسد که میرحسینی در شانزدهم شوال 718 در گذشت و در مصرخ هرات در بیرون گنبد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار مدفون گشت و از این تاریخ معلوم میشود که وی یک سال تمام پس از وصول سوالات گلشن راز به تبریز درگذشته است زیرا تاریخ وصول سوالات شبستری اینطور می نماید.

گذشته هفت و ده از هفتصد سال
ز هجرت ناگهان در
ماه شوال

رسولی با هزاران لطف و احساس
رسید از خدمت
اهل خراسان

برای انسان هیچ مقامی بالاتر از مقام معرفت و هیچ حالی خوشتر از
حال عرفان بشمار نیست.

در صفحه ی هفتاد و دو سخنی چند درباره ی تاریخ تصوف شرح
گلشن راز

توئی تو نسخه ی نقش الهی
بجوی از خویش هر
چیزی که خواهی

علم تصوف چون حالی است نه قالی لهذا در ادوار اولیه جز علوم
رسمیه به شمار نمیرفته و صاحبان آن از طریق تعلیم و تعلم متعارف
درصدد بیان مسائلی بر نمی آمده اند و در تاریخ تصوف هرچه به
عقب برمیگردیم می بینیم آن کسان که به پیغمبر و ائمه دین نزدیک
تر بوده اند از طبقه ای که دورتر بوده اند به عمل می کوشیده اند البته
در عصر پیغمبر کسی به نام متصوفه وجود نداشته ولی کسانی وجود
داشته که به حکم .

اتقوا یعلمکم الله از عمل علم و از علم و عمل را تحصیل میکرده اند.
از زمان امام جعفر صادق (ع) مردمی بنام متصوف و صوفی همین
کار را دنبال می نموده اند. و چون علم آنان و اقتضای مقامات متنوع
و مختلفی که در عمل پیدا میکردند دارای مسائل متنوع و مختلفی شد
نوالنون مصری آنها را در یکجا گرد آورد و پس از او جنید آنها را
مرتب ساخت و به شرح و بیان و توضیح مسائلیش
پرداخت زحمات اینان و دیگران سبب شد که تصوف بعدها

موضوعیت علمی پیدا کند و در اعداد سائر علوم اسلامی درآید در قرن دوم بایزید بسطامی تصوف را صفت حق میداند و در قرن سوم عمر بن عثمان مکی آنرا عبارت است از اشتغال بنده در هر وقت به چیزی سزاوار است.

اما در قرن بعد موضوعیت علمی پیدا کرد.

تعریف تصوف به نقل از شیخ بهائی در کشکول

چنین می گوید تصوف علمی است که در آن از ذات احدیت و اسما و صفاتی که مظاهر و منسوبات خود را به ذات الهیت می رسانند بحث می شود پس موضوع آن ذات که احدیت و ازلیه و صفات سرمدیه است. تصوف در قرن دوم با عمل ظهور میکند و در قرن سوم با علم کلام و فلسفه می نماید چندی با هم یعنی عمل تصوف با علم رسمی وارد خانقاه ها و محافل صوفیان می شود. سپس در قرن پنجم عمل از حرکت به سوی کمال متوقف می نماید و علمی که با تصوف همراه بوده همچنان به سیر و حرکت ادامه میدهد تا در قرن هفتم به عرفان علمی میرسد.

محبی الدین اندسی و صدرالدین قونوی به وجود می آورد این دو نفر در علم عرفان و تصوف از هر جهت همان مقامی را دارند که فارابی و ابن سینا در فلسفه مشاء دارا هستند.

صدرالدین شاگرد محبی الدین است و (پسرزن و شاگرد او در علم تصوف از هر جهت وارث به حق محبی الدین است و مرتبه اش در این علم تالی مرتبه استاد می باشد. محبی الدین و صدرالدین به وسیله ی درس و بحث و نوشتن عقاید متصوفه و مسائل علم تصوف چنان نظری ساختند تا مدت ها این علم از جهت دقت نظر و غموض و فهم علم فلسفه را تحت الشعاع قرار داد. به همین علت مسائل علمی عرفان و تصوف مورد بحث و گفتگوی دقیق دانشمندان متصوفه واقع گردید و یکی از نمونه های این بحث ها و گفتگوها که به صورت ادبی و شکل سوال و جواب در این دو نفر درباره ی بحث میرحسینی هروی و شیخ محمود شبستری میباید یا به عبارت دیگر سوال و جواب این دو نفر در پاره ای از مسائل علم، تصوف، کتاب بی مانند گلشن راز به وجود آمده (در ص 365 - 366) در شرح گلشن راز.

ای ز بی انصافی خود بی خبر
ره بینان نگر
گر ز تو انصاف آید در وجود
به که عمری در
یک زمان انصاف
رکوع و در سجود

علل گمنامی امیر حسینی حکمت بحث مفید پیرامون
علل گمنامی امیر حسینی در رساله ی خود مطرح کرده. 1. روش
زندگی عابدانه و گوشه گیری و انزوای وی از خلق 2. پیروی به او
از طریق تشیع در محیط پر نفوذ متعصب 3.
..... بلند مقام دانش و متصل بعد از مغول و هرج و مرج
اوضاع اجتماعی و سیاسی و علمی و ادبی ایران و چند علل دیگر از
گلشن راز.

اهل حق

اهل حق پیش از آن به عنوان فرقه خاصی باشند مفهومی دارد که
شامل همه ی پیروان ادیان توحیدی و رهروان طریقت های صوفیان
می شود اما عنوان یکی از گروه های دراویش غرب ایران هستند و
امروز اهل حق نام دارند. این جماعت بیشتر در لرستان و کردستان و
آذربایجان و بیش و کم در همدان و تهران و خراسان و فارس پیرو
دارند. غالباً به مسامحه علی الهی خوانده می شوند اما این نسبت را
بر خود نمی پذیرند و از جهت عقاید و مناسک و آداب صوفیه و از
تأمل در آداب آن ها می رساند این طایفه غیر از تصوف و حکمت
اشراق عناصری از عقاید یهودی، مجوسی و مانوی را با بعضی
افکار تعالیم شیعیان و غلات مخصوصاً (دروزیه) و نصیری بهم
آمیخته اند. رفته رفته رنگ تصوف در آئین آنها قوی تر شده است در
آئین اهل حق گویند خداوند هفت تجلی دارد که در هر تجلی پوشش و
ظاهر او متفاوت است.

چهار فرشته و در هر تجلی با صورت متفاوت

1. یک تن دیگر رمز یار خوانده میشود با او همراه
میباشند.

2. نخستین تجلی در صورت خداوندگار عالم

3. تجلی دوم در صورت مرتضی علی بوده است. و پس
از آن در صورت کسانی از پیشوایان اهل حق که نام یا لقب آنها شاه
و سلطان اسحاق شاه (ویس قلی) محمد بیک خان بوده

اهل حق به تناسخ فائند که مرگ را که شستشویی برای ورود به زندگی تازه می خوانند و در آداب اهل حق حضور در جمع خانه و ذکر و ساز و سماع است و سماعشان با ذکر همراه است و با خلیفه همراه می شود و گاه شور و سماع به جذب منتهی می شود و سر سپردن به پیرو مناسب دیگر آنها طریقه ی اهل حق به تصوف بیشتر مانند می باشد. از فرهنگنامه اسناد استعلامی

بیان سیمرغ و کوه قاف بهشت و دوزخ و اعراف

بدانکه در سیمرغ حکایت بسیار به حسب تأویل گفته اند اما آنچه به خاطر فقیر می آید آن است که سیمرغ عبارت است ذات واحد مطلق است و قاف که مقرر اوست عبارت است حقیقت انسانیت که مظهر تام آن حقیقت است و حق به تمامت اسماء و صفات به او متجلی و ظاهر است و آنچه گفته اند که کوه قاف از غایت بزرگی گرد عالم برآمده و محیط عالم است، و در حقیقت انسانی آن معنی ظاهر است. چو حقیقت او، چنانچه بیانش گذشت مشتمل بر تمامت حقایق عالم است و احدیت الجمع ظاهر و باطن واقع شد و منتخب و خلاصه ی همه عالم اوست و هر که به معرفت حقیقت انسانی رسید موجب من عرف نفسه و قد عرفه ربه. رویت و شناخت حق آن کس را میسر است که من رأی فقط رأی الحق چنانچه هر که به کوه قاف رسید به سیمرغ می رسد.

که تواند به غیر او گفتن

لیس فی حبتی

که میخوانی

هرچه هستی است در تو موجود است

خویشتن را مگر

نمیدانی

شهمردان بن ابی الخیراز دانشمندان و نویسندگان ایرانی نیمه دوم قرن پنجم هجری قمری شرحی کوتاه درباره ی سیمرغ در کتاب بدیع خود موسوم به نزهت نامه اعلانی آورده که هرچند از تفاسیر عرفانی به دور است، اما حکایت از ریشه ی کهن و ایرانی این اسطوره دارد وی میگوید سیمرغ در دریایی و جزیره ای نزدیک خط استوا ساکن است، منطقه ای که پای مردان بدانجا نرسد و آب و هوا و زمینی به نهایت معتدل و زیبا دارد. دارای آنها و درختان پرثمر و جانورانی بزرگ و بی بدیل است. سیمرغ از بزرگی از همه ی مرغان و جانوران دیگر برتر است که چون دوبال از هم بگشاید،

همانند با بادبان و شرایع کشتی شود. دارای منقاری بس بزرگ و در استواری چون آهن و چنگال تیز و با نوکهایی کج و خمیده آنچنان نیرومند که پیلی را از زمین بریاید و چون پرواز کند از صدای پریدنش کوه ها بلرزد.

اما درباره ی درخت همه تخم، با درخت درمان بخش که قرارگاه سیمرخ است و در پشت هفتم اشاره‌ای بدان شده است در متون پهلوی آگاهی های بیشتری از آن دریافت شده و جهت مقایسه با درخت طوبی یا شجره ی طوبی و همچنین سدرت المنتهی بسیار قابل دقت است.

اشراق روش رسیدن به شهود

هر کس که بخواهد این بنا بر همت و کوشش خود است که آئینه نهانش صیقل یابد و بتواند نور معرفت در آن بنا بر این همت سعی خواست مراقبه و تهذیب نفس است.

سهروردی حکمت الاشراق را که می‌گوید حکمت فارسیان بوده و آن عبارت است از تابش انوار الهی بر دل های مستعد چنین تعریف کرده حکمت الاشراق یعنی آن حکمتی که بنیان یافته است بر اشراق به معنی کشف و شهود و ذوق است یا حکمت مشرقیان که منظور دانایان فارس می باشند. چون دانش فارسیان در حکمت در پایه ی کشف و ذوق است بدینجهت آن را به اشراق تعبیر کرده اند که عبارت است از ظهور انوار عقلیه و لمعان و فیضان و اشراقات آنها بر نفوس مجرد به همین سبب است که حکمت پارسیان بر اساس کشف و ذوق بنا یافته است.

آتش و نور این دو نام نشانه و رمز وجودی خداوند انوار تابنده از آن ذات اقدس معرفت و عرفان شناخت حکمت و راه رسیدن به ذات حق باریتعالی است. سهروردی میگوید آتش دارای ذاتی شریف است درباره ی این نور اتفاق نظر دارند. فارسیان درباره ی آن آنکه آتش رمز وجودی اردیبهشت میباشد و آن نوریت قاهر و آتش از آن افاضه می شود.

حکمت خسروانی

سعی بر این بوده جهت علاقه مندان به فرهنگ خسروانی بخش هایی از کتاب پر محتوا و ارزشمند (حکمت خسروانی نوشته هاشم رضی) و انتخاب کتب دیگر در دسترس علاقه مندان قرار گیرد چنانچه

خوانندگانی علاقه مند به دانستن کامل این فرهنگ باشند به کتاب فوق مراجعه نمایند.

نگاه کنید به اشراق سهروردی شهاب الدین یحیی و حکمت خسروانی. شهاب الدین سهروردی نیز با حکمت زرتشتی آشنا بوده و تجلی بسیاری از اندیشه‌های ذوقی و شهودی ایران قدیم در فلسفه او آشکار است. وی و جمعی دیگر از متفکران، چون شهرستانی و قوت و با استدلال آن را که از زمان ساسانیان به دوره ی پس از آن به ناروا مستقل شده بود، نفی می‌کند. شهرستانی می گوید زرتشت حضرت ربوبیت را ستایش میکرد و شیطان را تکفیر نموده است. نور و ظلمت را دو اصل متضاد می داند چنانکه یزدان و اهریمن را و این هر دو مبدأ موجودات عالم میداند، لکن خدا خالق نور و ظلمت است، نور بر ظلمت غالب آمد و خیر بر شر.

هر چند شهرستانی در جایی دیگر به انتقادی تند از زرتشت پرداخته اما تفصیل کلام وی، ضد و نقیض هایی است که بر اثر قلت مدارک و عدم دسترسی به مأخذ و روح غالب تعصب و اغتشاشی که موبدان خود عامل مشوه نمودند مطالعه ای درست درباره ی تفکر زرتشتی بودند، مانع قضاوت و داوری راستین میشود. شهاب الدین سهروردی که با مطالعه در حد مقذور به حکمت ایران باستان معرفت پیدا کرد، هرچند در حجاب به رستاخیز آن پرداخت، اما جان بر سر این مهم نهاد و آتش بیداد تعصب در اوج شکوفایی فکری جوانی خرمن عمرش را سوزانید.

الفرج ابن جوزی در کتاب تلویحات ابلیس از علمای سده ششم (ه.ق) فصلی در باب ثنویان نقل کرده که جالب توجه می باشد. از دیدگاه توجهات و نظرات ثنویه در آن روزگار. البته باید توجه داشت که این ثنویت مطلق مربوط است به آن گروه از بازماندگان مجوس از روزگار ساسانیان و پیش از آنکه همیشه نویسندگان آنرا با دیدگاه زرتشتی منطبق کرده اند درحالیکه دیدگاه زرتشتی، یک بنیان استوار در وحدت و توحید عرفانی داشته است. ثنویان گویند جهان را دو صانع است. یکی نور که آفریننده ی خیر است دیگر ظلمت که آفریننده ی شر است و این دو ازلی و ابدی و حساس و سمیع و بصیرند. و در نفس و صورت مختلف و در فعل و تدبیر متضادند. چو هر نور برین زیبا و روشن و صافی و پاکیزه و خوشبوی و

نیکومنظر است و نفس نور نیکخواه بزرگمنش و دانا و سودرسان است و از آن خوبی و لذت و شادمانی و دوستی برآید و زیان و تباهی فزاید و برعکس آن جوهر ظلمت بدکار و بخیل و نادان و زیانبار و از شر و فساد برآید. نوبختی گوید: بعضی از ثنویان گفته اند که نور همیشه بر بالای ظلمت است و بعضی گفتا اند که این دو در کنار هم اند و اکثرا بر آن بودند که نور همواره از سمت شمال بالا می‌رود و ظلمت در جانب جنوب فرو می‌نشیند و ایندو پیوسته از یکدیگر کناره می‌جویند و جدائی می‌گیرند. آنچه ثنویان را با اینگونه عقاید کشانید آن است که در عالم، شرع و اختلاف دیدند و گفتند نمی‌شود که از اصل واحد دو رشته چیزهای مختلف پیدا شده باشد همچنانکه از آتش سرد کردن و گرم کردن با هم نیاید. نظر حکیم و عارف نامی عین القضاة همدانی بسیار جالب توجه است و فرماید ((حکمت آن باشد که هر چه هست و بود و شاید بودن نشایستی به اخلاف آن بودی سپیدی هرگز بی سیاهی نشایستی، و آسمان بی زمین لایق نبود و جوهر بی عرض مصور نشدی محمد (ص) بی ابلیس نشایستی و طاعت بی عصیان کفر بی ایمان صورت نبستی و ایمان رسول با کفر ابلیس توان بودن اگر ممکن باشد که (هو الله و الخالق الجبار المصور له الاسما الحسنی) نباشد ممکن باشد که محمد(ص) و ایمان وی نباشد (الجبار المتکبر و القهار صورت نبندد صورت توان بست که ابلیس و کفر او نباشد) ، پیش از آنکه دیدگاه وی را در باب نور و ظلمت به مسائل دیگر نقل کنیم به نظر عزیزالدین نسفی در این مورد بنگریم ولی یکی از بزرگان و عارفان نامی سده ی هفتم هجری پس از سهروردی میباشد که از پیروان سعدالدین حموی (649هجری – 586) است زادگاه وی شهر نخشب (نسف) بود از آنجا به بخارا رفت و تا سال 671 آنجا بود. بعد به خراسان و اصفهان و شیراز مهاجرت نمود سرانجام در ابرقو ساکن شد و همانجا وفات یافت. (او میگوید ای درویش عالم دو چیز است. نور و ظلمت، یعنی دریای نور است و دریای ظلمت ایندو دریا در یکدیگر آمیخته است، نور را از ظلمت جدا میباید کرد، تا صفات نور ظاهر شود. ای درویش انسان کامل این اکسیر را به کمال رسانید و این نور را از ظلمت جدا گردانید از جهت آنکه نور هیچ جای دیگر خود را کماهی ندانست و

ندید و در انسان کامل خود را کماهی دید (قابل مقایسه و عین مطالب کتاب شگند گمانیک و یچار)

ای درویش این نور را به کلی از ظلمت جدا نتوان کرد که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت بی نور هم نتوان بود چون نور از جهتی وقایت ظلمت است. و ظلمت از جهتی و غایت نور است هر دو با یکدیگرند و با یکدیگر بودند و با یکدیگر خواهند بود. که نور با ظلمت چنان شود که مصباح در مشکوت (چراغ در چراغان) تا صفات نور ظاهر شود. (اشاره به آیه ی ۳۵ سوره ی نور) ای درویش این مصباح (چراغ) همه کس دارد اما از آن بعضی ضعیف و مکرر است. این مصباح را صافی و قوی میباید گرداند که علم اولین و آخرین در ذات این مصباح مکنون است تا ظاهر گردد هر چند این مصباح قوی تر و صافی تر می‌گردد علو و حکمت او مکنون است ظاهر می‌گردد.

و نیز بدان که خاک و آب و هوا و آتش و حیوانات و نباتات و افلاک و انجم یعنی جمله ی افراد موجودات مملو از نورند و عالم مالمال نور است و این نور است که جان عالم است.

این شیوه ی مطالعه تا اندازه‌ای مهجور است و گرنه حکمت، فلسفه و عرفان ایران از نوشته‌های هاشم رضی.

قدیم چنان است که یک چراغ است در یک چراغان بلورین که انوار و شعاع ها و تابش های گوناگون و متنوع آن ساطع شده در دوران پس از ساسانیان عزیزالدین نسفی، این عاف مشهور چنان است که از فلسفه و حکمت و جهان بینی زرتشتی - مانوی از روانی سخن می گوید. تنها یک تفاوت عمده در دو طرف موجود است. عرفان و حکمت زرتشت بیان عملی، توأم با کوشش و مجاهدت داشت. اما پس از ساسانیان. این حکمت در لفاظی مستتر گشت و سبب اعراض از جهان و زندگی مادی شد.

رمز و کنایه های حکمت خسروانی در آثار عرفا و شاعران آیا اشارات به وضوح و روشنی آئین مهر یا میترائی نمایان نمی‌کند تا سده های هشتم و نهم خانگاه های مهردینان که تصوف و مراحل سلوک و عرفان از آنان رواجی داشت. در ایران بسیار برپا بود مهرابه، خورآباد، خانگاه و نام های دیگر مراکز تجمع آنان بود.

مراد و قطب شان پیر و پدر نامیده می‌شد. هفت مرحله و وادی سلوک داشتند. هنگام ورود به خورآباد شستشو و غسل کرده آنگاه داخل می‌شدند کلاه شکسته بر سر می‌نهادند که از روزگار باستان شعارشان بود. حافظ به وضوح از کلاه شکسته مهربان و اصطلاحاتی دیگر یاد می‌کند. مراحل سلوک که هفت بود در اطاعت از استاد پیر مجاهدت برای رسیدن به آتش پاک — و در عقاید و آداب و مهربان جهت شناخت بسیاری از مبادی تصوف و عرفان مشهور است. به این چند بیت از غزل حافظ توجه کنید.

ما که دادیم دل و دین به طوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
سینه کو شعله آتشکده پارس بکش
دجله بغداد ببر

در نمونه هایی از دیگر غزل ها ملاحظه شد که حافظ در دوران پیری چنین گرایش هایی را به نمایش می گذارد. مقصود را در فلسفه ی خسروانی یا حکمت فهلویه و پهلوانی و بنیادهایی که از زیر بنایش به مکاتب حکمت و عرفان ایران باستان بیان میکند.

به باغ تازه کن آئین دین زرتشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

و این پیوند و ارتباط دین زرتشتی را از دیدگاه حافظ علاوه بر حکمت و فلسفه و وارستگی با طبیعت و شادکامی بیان می‌کند و اینها و بسیاری دیگر اشارت اتفاقی نیست بلکه در دیوان حافظ و بسیاری از شاعران و حکما و اندیشمندان و عارفان فراوان است که خواجه درباره ی درس مقامات معنوی و عرفان و حکمت یکجا اشاره می‌کند.

بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی
می خواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نموده گل
تا از درخت نکته توحید بشنوید

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو
تا خواجه میخورد به غزل های پهلوی

تنها چند موردی از شاعران جهت عنایت و شناخت دلبستگی‌شان به
فلسفه ایران باستان و حکمت خسروانی مغان نقل میشود مانند
هاتف اصفهانی و ترجیع بند معروفش:

دوش از سوز عشق و جذبه شوق هر طرف می شتافتم حیران.
آخر کار شوق دیدارم

مغان کشید عنان

ساقی آتش پرست و آتش دست

ریخت در ساغر

آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوس

سوختم هم کفر از

آن و هم ایمان

و این ترجیع بند گویای یک وحدت وجود همراه با ذوق که می گوید.

که یکی هست و هیچ نیست جزء او

وحده لا اله الا هو

پابند سوم از ترجیع بند.

دوش رفتم به کوی باده فروش

ز آتش عشق دل به

جوش و خروش

که یکی هست و نیست جز او

و حده لا اله الا هو

چنانکه در بخش های پیشین شرحی گذشت اینگونه الهی

معرفت زاست. در ادبیات دینی ایران باستان نیز آمده است. نمونه

دیگر از عصمت بخارائی نقل می‌کنیم که می‌سراید:

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش

به طلب کاری

ترسا بچه ی باده فروش

از علاءالدوله سمنانی (در گذشته سال ۷۳۶)

ای اهل خرابات کجاییت. کجاییت

زود از سر

تعجیل بیاییت. بیاییت

کان عاشق ما مست در این کوی فتاده است

زود از سر لطف

کرمش در بگشاییت

او را مگذارید که در خویش بماند

سوی خمخانه گراییت

خیزید به جمعی

نمونه ای دیگر از نظامی گنجوی که با شخصیت و با اندیشه وی به

شگفتی دریافته می شود که حکمت ایران باستان چه توسعه ای داشته

و چنین اندیشمندانی چگونه از آن یاد می کردند.

دوش رفتم به خرابات مرا راه نبود
کس از من نشنود
یا نبود هیچکس از باده فروشان بیدار
هیچکس در نگشود
میزدم ناله و فریاد
با که من هیچکس

که بنگریم امام محمد غزالی می‌گوید (پس ببااید دانستن کسی را که او خداوند پادشاهی و فر ایزدی داد دوست باید داشتن و این شاهانی که امام محمد غزالی می‌گوید از فر ایزدی برخوردار بودند مغان نامیده شدند و هم آنان که در حکمت خسروانی فاضل و حکیم یاد شده اند چون جمشید، کیومرث و فریدون و کیخسرو.

کیخسرو
چنانکه اشاره شد سهروردی از کیخسرو با گستردگی و توجه بیشتری یاد کرده است در الواح عمادیه پس از یاد کردی از ملک فریدون به عنوان اول ملک از که صاحب حکمت و مرتبه ی شهود و دریافت نور بودند از کیخسرو با شرحی بیشتر نقل کردند. کیخسرو شخصیتی شگفت در حکمت اشراق، سهروردی در میان کسانی که از بزرگان حکمت بودند بیش از هر شخصیتی از بزرگان ایران باستان توجهش به کیخسرو معطوف بود.

..... شیخ را دسترسی به منابع و مواذی بوده که به آنها اشاره نیز کرده است اما این مواخذ امروزه برای ما ناشناس مانده و یا به ما نرسیده چنانکه اشاره شده شیخ از کیخسرو با گستردگی و توجه بیشتری یاد کرده است. در الواح عمادیه پس از یاد کردی از ملک فریدون به عنوان اول ملک از ملوک که صاحب حکم و مرتبه ی شهود و دریافت نور بودند از کیخسرو شرح بیشتری نقل شده. کیخسرو مبارک که تقدس و عبودیت را بر پا داشت از قدس صاحب سخن شد و غیبت با او سخن می‌گفت و نفس او به عالم اعلاء عروج کرد و منتفش گشت به حکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیدا شد.

معراج کیخسرو

که بسیار مورد توجه سهروردی و فردوسی در شاهنامه داستان را چنین نقل می‌کند. کیخسرو در پایان شهریاری برای یک سفر نهائی به تعبیری هجرت الی الله یا معراج آماده می‌شود. البته نخست توسط سروشی آسمانی بوی این مقام می‌رسد از همین جاست که شیخ از

بعضی ملوک به پارسیان به عنوان پیغمبر یاد می‌کند که از همه چیز دل برکند، ترتیب مملکت را داده با هشت تن از یاران عازم سفر شده و در راه از همراهی یارانش سرباز می‌زند و راهی که می‌روم شما را میسر نیست تا بدان محل عروج همراه باشید. سه تن به نام گودرز، رستم، زال جدا می‌شوند ولی و بیژن و فریبرز و طوس با وی همراه می‌شوند. شب هنگام کنار چشمه ای به استراحت می‌پردازند آنگاه پهلوانان مشاهده می‌کنند که شاه در شستشو با آب چشمه است که ناگاه ناپدید می‌شود. همراهان در اثر خستگی راه خوابشان می‌برد در این موقع طوفانی از برف شروع می‌شود و همه را در خود فرو می‌برد و این همراهان وفادار نیز همان راهی را پیمودند که شهریار پیمود (خلاصه ای از حکمت خسروانی هاشم رضی ص 4۲۲)

جام جم: (جام گیتی نمای کیخسرو مبارک)

می‌گوید جامی است که به واسطه ی آن کیخسرو هر چه می‌خواست می‌دید و از جزئیات عالم آگاهی می‌یافت. این جام نماد دل عارف است دلی که جایگاه انعکاس انوار الهی است. این دل جانی است روحانی و در بن مشابه عرش است برای جهان دل چکیده روح و وجود است. صد نشتر عشق بر رگ روح زدم یک قطره از آن چکید نامش دل شد

جام کی خسرو غلافی چرمی باده بند داشت وقتی می‌خواست چیزی از اوضاع و احوال عالم را ببیند بند ها را می‌گشود و آن را در برابر آفتاب نگاه می‌داشت تا بر اثر نور اکبر همه نقوش و ستور عالم در آن ظاهر گردد. جام دل است و پوست و چرمیش جم است و ده بند آن حواش ظاهر و باطن. حواس ظاهر انسان را به این عالم وابسته و از عالم معنی دور می‌کند و حواس باطن (حس مشترک، خیال، وهم، حافظه و متفکره)

گاه توهمات، تصورات و تخیلات به خیالت بی جا دل را در غلاف و پوششی تاریک پنهان می‌کند. دل نیز حواسی دارد که اگر سالم باشند همگی عالم غیب را از ملکوت و روحانیت ادراک می‌کند اگر این حواس به سلامت نباشد جان آدمی هلاک می‌شود و دلش افسرده حقیقتا مرده است. در تمثیل جام جم در برابر آفتاب (آفتاب) نشانه ی نور الهی است.

(الله نور السماوات و الارض) دو نقوش و ستور همان حقایق غیبی الهی است که در دل انسان یا حقیقت وجود مضمحل است و این بدان لحاظ است که جام مذکور از حقیقت هستی آدمی است. چنانچه سهروردی خود گوید:

ز استاد چو وصف جام جم بشنودم
نمای جم من بودم

با جام جم خرقة پشمینه ای صوفی است.
از آن جام جهان نمای یاد کنند؟
پشمینه ماست

سهرودی در این فصل در توصیف جام جهان نمای به سه آیه تمسک کرده

و در آن هنگام که زمین گسترده شود و آنچه در درون دارد بیرون افکنند و خالی شود و تسلیم فرمان دستور پروردگارش گردد شایسته است که چنین باشد. ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت میروی و او را ملاقات خواهی کرد.

(3 - 6 سوره انشقاق)

سوره ی الحاقه 18 در آنروز همگی به پیشگاه خدا عرضه می شوید و چیزی از کارهای شما بر ما پنهان نمی ماند. سوره انفطار (5) هر کس می داند آنچه را از پیش فرستاده و آنچه را برای بعد گذاشته است. شرط ملاقات با راهنمای پنهان در بیان شیوه ی سلوک عرفانی است. کسیکه با یکی از ملوک حسن مأنوس می شود زمان وداع را از او می پرسند.

احوال سالکان

بدان که اگر نفوس بشر تابش انوار برین را بپذیرند و بر جهان مادی سلطه یابند دعایشان بر عالم بالا اجابت می شود. زیرا تقدیر ازل بر آن است که این گونه دعاها پذیرفته شود. نوری که از جهان برین تابد کیمیا ی دانایی و توانایی است از اینجاست که جهان ماده از دریافت کنندگان چنین نوری فرمان می برد. صورتی از نور خدا در نفوس مجرد قرار می گیرد که سرچشمه ی توان آفرینش است و چشم زخم حاصل یک روشنائی چیره گراست که موجودات را تحت تاثیر قرار داده و نابودشان می کند. بر اهل تجرید پس از جدایی از بدن انواری میتابد که می توان آنها را به صورت زیر دسته بندی کرد.

الف. نور درخشانی که بر اهل بدایت می تابد. این نور می درخشد و تمام می شود مانند یک درخشش کوتاه و لذیذ

ب. بر دیگران نور درخشانی بزرگتر می تابد که شبیه برق آسمان است. بسیار ترسناک و بسا که با این برق صدایی همانند غرش تندر همراه با تکانی در مغز همراه باشد.

ج. نور دیگری که همراه با لذت است که گویی آب گرمی بر سر انسان می ریزد.

د. نوری که دوام بیشتری دارد و بر انسان چیره می گردد و مغز را دچار اختلال می سازد.

ه. نور لذیذی که بسیار لذت بخش بوده اما همانند برق نیست با شادمانی لطیف و شیرین بوده و با قوه ی محبت به جنبش درمی آید.

و. نور آشنایی که از حرکت عزت توان می گیرد. گاهی بر مبتدیان همراه با صدای طبل و شیپور وحشتناکی یا همراه با تفکر و تخیلی است که ایجاد لذت می کند.

ذ. نور تابانی که با ربایش بزرگی همراه است این نور با چشم دیده می شود به گونه ای که روشن تر از خورشید است با لذتی فراگیر و انوار چندی ذکر شده که در صفحه 224 حکمت الاشراف سهروردی دکتر سید یحیی بیثروی.

مناجات نیکان

بیان سهروردی. حکم ازلی نیست که خداوند دعای مظلومان و گرفتاران جهان مادی را بپذیرد نیز دعای نیکان و پاکانی را که در راه رضای خدا کوشیده و به یاری دیگران بشتابند، اجابت کند و همچنین کسانی را که با شیطان مبارزه کنند یاری دهد و ستمکاران را گرفتار رنج و درد سازد.

اهل توفیق تا آن حد به دنیا روی آوردند که بتوانند راه آخرت خود را هموار سازند. اما بدبختان، از روشنایی دور افتاده و دنیای فانی را بر سعادت باقی برتر می نهند. در گردنه های راه درمانده و گرفتار انتقام خدا می گردند.

فرشتگان ناله ی نیکان را از بیم خدا می شنون. دست به درگاه حق برداشته و آن نیکان و پاکان دعا می کنند که ((ای بزرگ ای پروردگار انوار برین، ای برافرازنده خیمه قدرت ای روشنی بخش کائنات بر این بندگان نیکت ببخشای که بخشش تو دل آنان را شادمان

خواهد کرد. پروردگارا گروهی ناله سر داده و در محراب عبادت اشک میریزند. اینان تشنه ی برکات تو هستند از دنیا بریده و دست از ناپاکی شسته با تمام توان روی به سوی تو کرده ان. پس آنان را بهره ای بزرگ بده و نور و رحمت خود را پشتیبان آنان کن. خداوند دعای کسانی که کار نیک کرده و در پرستش خدای شکبیا بوده و گرفتار شرک و کفر نگردند می پذیرد.

آنان وقتی که به عرصه حاکمیت الهی گام نهند در صف مقربان قرار می گیرند و به سر چشمه بخشش نزدیک می شوند. خداوند آنان را بر مخالفان بدکردار شان پیروز گردانیده. راه بازگشت آنان را هموار می سازد. از جمال خود چراغی در دست آنان افروزد که هر صاحب نظری چشم به جمال آنان دوزد. (از حکمت الاشراف یثروی)

کشته شدن ابومسلم خراسانی بدستور منصور عباسی بعد از حضرت علی بن ابیطالب(ع) بنی امیه اقتدارات و اختیارات سیاسی را در دستهای خود متمرکز کردند. پیام محمد(ص) که عبارت از این بود در فرهنگ اصیل اسلامی خوشبختی اجتماعی و اقتصادی و مادی و معنوی در شمول همه انسانها صرف نظر از رنگ و نژاد و قبیله و اصل و نسب و ضعف و قدرت آنها قرار دارد، به بوته فراموشی سپرده شد و آنچه نباید کردند.

ایرانیان کوشش بر این داشتند بنی عباس را جانشین آنان کنند شاید تا حدودی به عدل و عدالت دست یابند غافل از اینکه عباسیان بمراتب شقی تر و ظالم تر بودند. منصور خلیفه عباسی که بوسیله ایرانیان ابومسلم خراسانی به تخت حکومت جلوس کرد اولین خدمت او کشتن ابومسلم خراسانی بطور فجیعی که چگونگی آن بطور مفصل و عیناً از جلد دوم مروج الذهب نوشته مسعودی بدون کم و کاست ذکر خواهد شد و بقتل رساندن بابک، افشین، مازیار و .. و از همه زشت تر و نامردمی تر مسموم نمودن امام هشتم ما شیعیان حضرت علی بن موسی الرضا(ع) بدستور مامون عباسی در خراسان به شهادت رسید.

کشتن ابومسلم خراسانی به امر منصور خلیفه عباسی از مروج الذهب مسعودی

روزی منصور به سالم بن قتبه گفت: « در باره ابومسلم چه نظر میدهی؟ » گفت: « اگر در آسمان و زمین دو خدا بود کار آن تباه

میشد» گفت: « ای ابن قتیبه بس است سخن به گوش شنوا گفتی» ابن داب و دیگران از عیسی بن علی نقل کرده اند که گفته بود: « منصور پیوسته در همه کار خویش با ما مشورت میکرد، تا ابراهیم ابن هرمة قصیده ای بمدح او گفت که دو شعر آن بدین مضمون بود: « وقتی کاری اراده کند با ضمیر خویش نجوا کند که ضمیر وی عقل مختلف ندارد و دو گوش را در راز خویش شرکت ندهد و با دو انگشت نیروی ریسمان را بگسلد.

وقتی منصور میخواست ابومسلم را بکشد مردد بود که نظر خویش را بکار برد یا در باره او مشورت کند و از تردید بیخواب شده بود و شعری بدین مضمون میخواند: « میان دو کار که آنرا نیازموده ام بتردیم و جان من با تردید پنجه نزده است. هیچ چیز چون اندیشه نهانی که از حوادث زاده باشد خاطر را آشفته نمیکند. فرزندان عدنان دانسته اند که من در اینگونه موارد صاحب اقدام و جسورم.»

و چنان بود که عبدالله بن علی با منصور مخالفت کرد و مردم شام را که با او بودند بخلافت خویش خواند که با او بیعت کردند. میگفت: « سفاح خلافت را پس از خویش بکسی داده که مامور کشتن مروان شود.» وقتی منصور از رفتار عبدالله خبر یافت، بدو نوشت: « من نیز با تو چنان میشوم که با من شده ای. زمانه را روزهاست که حوادث ناگوار دارد.»

انگاه عبدالله بن علی با سپاه خود فراری شد و با تنی چند از خواص خود به بصره رفت که حاکم آن برادر وی سلیمان بن علی، عموی منصور بود. ابو مسلم همه چیزها را که در اردوگاه عبدالله بود بتصرف آورد، منصور یقطین بن موسی را پیش او فرستاد که خزاین عبدالله را ضبط کند، وقتی یقطین پیش ابو مسلم رفت بدو سلام گفت، ابو مسلم گفت: « سلام بر تو مباد ای مادر فلانی من بر خونها امینم اما بر اموال امین نیستم؟» یقطین گفت: « ای امیر چرا چنین میگویی؟». گفت: « رفیقت ترا فرستاده تا خزاینی را که بدست من است بگیری.» گفت: « زنم سه طلاقه باشد اگر امیر مومنان مرا جز برای تبریک فیروزی تو فرستاده باشد.» ابومسلم او را بغل گرفت و پهلوی خود بنشانید و چون برفت، بیاران خود گفت: « بخدا میدانم زن خود را سه طلاقه کرد ولی نسبت برقیقتش وفادار ماند.»

آنگاه ابومسلم از جزیره حرکت کرد و دل بمخالفت منصور داشت، راه خراسان را پیش گرفت و از عراق منحرف شد و آهنگ خراسان کرد. منصور نیز از انبار رو سوی مداین نهاد و در رومیه مداین که کسری ساخته بود و خبر آنرا سابقاً در همین کتاب گفته ایم، فرود آمد و به ابومسلم نوشت: «من میخواهم در باره بعضی چیزها با تو گفتگو کنم که نمیشود، نوشت به اینطرف بیا که توقف تو چندان طول نخواهد کشید.» ابومسلم نامه را بخواند و همچنان براه خود رفت و منصور جریرین یزیدبن عبدالله بجلی را که یگانه روزگار و داهیه عصر خویش بود و از روزگار قدیم در خراسان با ابومسلم آشنایی داشت، پیش ابو مسلم فرستاد که با او گفت: «ای امیر همه مردم را بخاطر این خاندان رها کرده ای اکنون بر تو عیب گیرند و گویند انتقام قومی را گرفت و بیعت آنها را بشکست و کسانی که اکنون از مخالفتشان ایمنی به مخالفت تو برخیزند. وضع پیش خلیفه چندان ناخوشایند نیست و من عقیده ندارم که به این صورت بروی.» ابومسلم میخواست از بازگشت سخن گوید، مالک بن هیثم بدو گفت: «چنین مکن.» و او به مالک گفت: «وای بر تو دچار شیطان شده ام اما دچار چنین کسی نشده ام.» مقصودش جریر بود.

ابومسلم خبر خویش را در کتب سلف دیده بود که در روم کشته خواهد شد و این سخن را مکرر میگفته است که در غیبنامه ها دیده که در روم کشته میشود و دولتی را برمیچیند و دولتی به وجود میآورد. وقتی پیش منصور بازگشت مردم از او استقبال کردند، منصور نیز او را بگرمی پذیرفت و گفت: «نزدیک بود بروی و من چیزهایی را که میخواستم با تو نگفته باشم» گفت: «ای امیر المومنان اکنون آماده ام که دستور خویش را بدهی.» بدو گفت تا بمنزل خویش برو که در مورد او منتظر فرصت بود. ابو مسلم بارها پیش منصور رفت و او چیزی اظهار نکرد، یکبار نیز پیش وی رفت که اظهار نارضائی کرد. آنگاه ابومسلم پیش عیسی بن موسی که در باره وی نظر مساعد داشت، رفت و از او خواست که همراه وی پیش منصور رود تا با حضور وی از منصور گله کند. عیسی بدو گفت پیش منصور برو و او نیز از عقب میرسد. ابومسلم به اردوگاه منصور رفت که بر ساحل دجله در رومیه مداین بود و داخل شد و زیر سایبان و بقولی در ایوان نشست. بدو گفتند منصور برای نماز وضو میگیرد.

منصور از پیش برنئیس نگهبانان خود عثمان بن نهیک و عده ای دیگر که شیبب بن رواح مروردی و ابوحنیفه حرب بن قیس نیز از آن جمله بودند، گفته بود پشت تختی که عقب سر ابومسلم بود بایستند و دستور داده بود تا وقتی با ابومسلم عتاب میکند یا سخن بلند میگوید نمودار نشوند و همین که دست بدست زد نمودار شوند و گردن و هر جای او را که بدسترس بود با شمشیر بزنند.

منصور بنشست، ابومسلم از جای خود برخاست و درون رفت و بدو سلام گفت. منصور جواب سلام گفت و اجازه نشستن بدو داد و ساعتی با وی سخن گفت، آنگاه عتاب آغاز کرد و گفت: «فلان و بهمان کردی.» ابومسلم گفت: «پس از آنهمه کوشش و خدمت با من بدینسان سخن نباید گفت.»

گفت: «ای نابکارزاده هر چه کردی بکمک بخت و اقبال ماکردی، اگر یک کنیز سیاه نیز بجای تو بود اینکارها را انجام توانست داد، مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و بنام خودت آغاز کردی؟ مگر تو نبودی که نامه بمن نوشتی و از آسیه دختر علی خواستگاری کردی و مدعی شدی که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس هستی؟ ای بی مادر کارت خیلی بالا گرفته است.»

ابومسلم دست او را گرفته بود و مینواخت و میبوسید و عذر میخواست. آخرین سخنی که منصور با وی گفت این بود که «خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم» و قضیه قتل سلیمان بن کثیر را بیاد او آورد، آنگاه دست خود را بدست دیگر زد و این گروه بیرون آمدند، عثمان بن نهیک زودتر از همه ضربت سبکی با شمشیر بدو زد که بند شمشیر ابومسلم را برید. شیبب بن رواح نیز ضربتی زد و پای او را قطع کرد، ضربتهای مکرر بدو رسید و اعضایش درهم آمیخت تا کارش تمام شد. منصور بانگ میزد: «بزنید خدا دستهایتان را نبرد.» هنگام ضربت نخستین ابومسلم گفت: «ای امیر مومنان مرا برای دشمن خود زنده نگهدار.» گفت: «اگر ترا زنده نگهدارم خدا مرا زنده نگذارد، کدام دشمن بزرگتر از تو دارم؟» قتل وی به شعبان سال صد و سی ششم بود. بیعت منصور و شکست عبدالله بن علی نیز در همین سال بود.

جثه ابومسلم را در فرشی پیچیدند، آنگاه عیسی بن موسی بیامدو گفت: «ای امیر مومنان ابومسلم کجاست؟» گفت: «همین الان اینجا بود.»

گفت: «ای امیر مومنان اطاعت و خیر خواهی او را و نظری که ابراهیم امام در باره او داشت میدانی؟» منصور گفت: «ای احمق ترین خلق خدا در دنیا دشمنی بدتر از او برای تو سراغ ندارم اینک در این فرش است» عیسی گفت: «انالله و انا الیه راجعون.» جعفر بن حنظله نیز پیش وی آمد منصور بدو گفت: در باره کار ابومسلم چه میگویی؟» گفت: «ای امیر مومنان اگر یک موی سر او را گرفتی جانش بگیر. جانش بگیر» منصور گفت: «خدایت توفیق دهد اینک در این فرش است.» و چون او را کشته دید گفت: «ای امیر مومنان امروز را آغاز خلافت خویش محسوب دار.» منصور در آنحال که پیکر ابو مسلم بزمین افتاده بود رو بحاضران کرد و شعری خواند که مضمون آن چنین بود: «پنداشتی که قرض ادا نمیشوی؟ ای ابو مجرم اکنون پیمانہ را تتم بگیر، از پیمانہ ایی که بدیگران مینوشانیدی و در گلو از حنظل تلختر است بنوش.»

پس از آن منصور نصر بن مالک را که شرطه دار ابو مسلم بود بخواست و گفت: «ابومسلم با تو مشورت کرد که سوی من آید و او را منع کردی.» گفت: «بله.» گفت: «چرا؟» گفت: «از برادرت ابراهیم امام شنیدم که از پدرش نقل میکرد که گفته بود: «تا وقتی مرد مشاور خود را صمیمانه نصیحت کند پیوسته عفلش روز بفزونی است.» من نسبت به او چنین بودم و اکنون نیز با تو چنین هستم.» و یاران ابومسلم بر آشفتنند و پول میان آنها پخش شد و از قتل وی خبر یافتند و بسبب امید و بیم خاموش شدند. منصور از پس آنکه ابومسلم را بکشت برای مردم خطبه خواند و گفت: «ای مردم از انس طاعت به وحشت معصیت نروید و خلاف پیشوایان را در دل مگیرید که هر که خلاف پیشوای خویش را در دل گیرد، خدا باطن او را در سخنان گریخته و اعمال بیخودش آشکار کند و به پیشوایی که دین خود را به وسیله او عزت بخشیده نمودار کند. ما حقوق شما را نکاسته ایم و حق دین شما را نیز نکاسته ایم. هر کجا که با ما در کار خلافت بنزاع برخیزد جواب او را بشمشیر میدهیم. ابومسلم با ما بیعت کرده بود و برای ما بیعت گرفته بود که هر که بیعت ما را بشکند خونش بمارو است و خود او بیعت را بشکست و ما نیز حکمی را که در باره دیگران برلای ما میکرد در باره او اجرا کردیم و رعایت حق خدمت مانع از اجرای حق در باره او نشد.»

وقتی خبر قتل ابومسلم به خراسان و نواحی جبال رسید، خرمدین برآشفتند. اینان گروهی بودند که مسلمیه عنوان داشتند و قائل به امامت ابو مسلم بودند و پس از وفات وی در این بابا اختلاف کردند، بعضی از آنها میگفتند ابومسلم نمرده و نخواهد مردتا ظاهر شود و زمین را پر از عدالت کند، فرقه دیگری مرگ او را محقق شمردند و به امامت فاطمه دخترش قائل شدند و اینان فاطمیه عنوان یافتند. خلاصه و شمه ای از کشته شدن و به دار کشیدن شیخ شهابالدین از کتاب دکتر پثروی صفحه ۲۰۶.

یحیی (شیخ) آن که می بینی از خاکست و در جهان خاکی می ماند (بدن) اما تو اکنون آماده ی پروازی با این تن (هور قلیایی) شانه هایت را ببین. سهروردی نگاه کرد و دوبال را دید روئیده بر شانه هایش! غرق در سرور و شادمانی و دست در دست آن دختر نهاد و بر ارابه ای که او آورده بود سوار شد و پرواز آغاز گردید و دوباره موج و جنبش سراسر عالم را فراگرفت تا مرحله ای که قالب ها همه فرو ریخته جانها به هم آمیختند همه یکی شدند و راه بالا را در پیش گرفتند تا بی نهایت و من به خود آمدم که وقت فریضه صبح بود همه با هم بی اختیار می گریستند شمس نعره میزد.

یا شیخ یا نبی الله یا خالق البرایا

ولی ابوماهر دست به دهان شمس نهاد و گفت خاموش! همین دیشب او را در خواب دیدم و گفت این القاب را به من ندهید. در این میان ابوالوفای زاهد نعره زنان در رسید و سراغش رفتم و ماجرا را پرسیدم.

ابوالوفا چه شده است؟ چه خبر؟ نمی دانم!

اما می خواهم بدانم که امشب در قلعه چه گذاشته است؟ من در خواب دیدم که پیغمبر خدا (ص) با چشم گریان در زندان این قلعه مشتی استخوان از زمین جمع می کرد در این میان شیخ مجدالدین با عده زیادی شتابان خود را به قلعه رساندند. نامه ای را که در دست داشتند به نگهبان قلعه نشان دادند و گفتند دیشب در اجتماعی هم قسم شدیم که روز جمعه تا سهروردی را بردار نکشیم نماز جمعه نخوانیم. با امیر تماس گرفتیم و شب را تا صبح نخوابیدیم. این هم فرمان امیر است. اکنون باید سهروردی را بیرون آورید و فتوای علما را با دار زدن او اجرا کنیم. باید به شایعات گوناگونی که اذهان عمومی را مشوش

ساخته و مومنان را در مورد فرار یا نجات او نگران کرده است پایان دهیم. فوراً نامه امیر را به فرمانده قلعه رسانیدند. در را به روی علما و مردم باز کردند. همگی به طرف زندان هجوم بردند چون راهروی که به داخل زندان می رفت تنگ و تاریک بود امکان عبور همه را نمی داد. فرمانده قلعه با شیخ مجدالدین و پنج نظامی آشنا به محوطه زندان وارد شدند. یکی از سربازان نردبانی گذاشت به داخل سپاه اطاقکی تاریک و نمناک بود فرود آمد، همانجا که می گویند هنوز هم خون مظلومان از جمله ی سهروردی در آن خشک نشده و زمینش خیس و لغزنده است. شیخ را خفته یافتند با خشم خواستند بیدارش کنند اما دیدند که او مرده است. جز مثنی استخوان بر جای نیست بنا به درخواست علما و مومنانی که شب گذشته در پنج مسجد شهر بعد از مغرب اجتماع نموده و دار زدن او را پیش از نماز جمعه خواسته بودند به دار کشیدند.

شمس الدین در این معرکه شور و حال دیگری داشت چرخ زنان نعره می کشید و رقص کنان بر سر و صورت می کوفت.

میان ما چو شمعی نور میداد؟

کجا شد ای عجب بی ما کجا شد؟

چو دیوانه همی گُردم به صحرا!

که آن آهو در این صحرا کجا شد!

ز ماه و زهره می پرسم همه شب!

که آن مه رو بر این بالا کجا شد!

خضر بلخی

اضطراب و نگرانی سهروردی را می فهمید. مدام به او دلداری می داد و تشویقش می کرد ببین شهاب الدین! نور ذاتا فیاض است چون خود روشن است. به دیگران هم روشنایی می بخشد خود که پیداست و پیدایی دیگران نیز کمک می کند کسانیکه به معرفت برتری دست می یابند به سراغ غافلان و بی خبران می روند اگر چه این کار برای تو دشوار می نماید و نگرانت می کند اما همین سه شنبه که در پیش داریم با تجربه تازه ای روبرو خواهی شد که بعد از آن این کار برای تو آسان خواهد شد در اینجا خانقاهی است تو در آنجا سه روز با من خواهی بود و روز چهارم با خود هم خواهی بود! بقیه را بعد از آن با تو خواهم گفت. سهروردی به دستور خضر بلخی سه روز به

ریاضت پرداخت. شب سه شنبه را تا سپیده دم بیدار بود. شبهای پیش هم جز اندکی نخوابیده بود. بعد از فریضه صبح به دستور بلخی ساعتی خوابید. وقت طلوع آفتاب با صدای بلخی بیدار شد. بلخی از بیرون حجره صدایش می‌کرد و از اون می‌خواست که بیرون بیاید از حجره بیرون آمد. بلخی را دید با درویش ژولیده موی و ژنده پوشی پشت به دیوار و روی به آفتاب ایستاده اند بلخی روی به سهروردی کرد و گفت السلام علیکم و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته. بلخی در حالی که به آن زنده پوش خاموش اشاره می‌کرد چنین گفت: یحیی این کیست؟ میشناسی؟

یحیی که سرپای او را شبیه خود می‌یافت گفت: نه! تو او را دیده‌ای؟
نمیدانم. شاید!

این سهروردی است. کدام سهروردی؟

یحیی! تو!

یعنی من؟

بله!

سهروردی با دقت بیشتر نگاه کرد آری خودش بود. چه عجیب! هرگز خود را چنین ندیده بود. چه با شکوه است نگاه روح به تن. جان به جسم! تاکنون خود را بارها در آئینه در آب دیده بود اما نه چنین تمام و کامل و دقیق!

ویژگی‌هایی در سر و صورت و شکل و هیئت خود می‌دید که تاکنون ندیده بود.

برای نخستین بار، ((خلع بدن)) را تجربه می‌کرد. خلع بدن یعنی انسان بتواند تن خود را مانند پیراهنی از خود جدا کند یا همانند ماری که از پوست درآید از بدن خود درآید. اینک یحیی چنین شده بود. تن خود را دور از خود در کنار پیر بلخی می‌دید که پشت به دیوار ایستاده است.

بلخی که حیرت و کنجکاوی یحیی را می‌دید گفت یحیی! این جسم و تن توست اما به خود نگاه کن. یحیی که به خود نگاه کرد چنان دید که گویی باز هم جسمی دارد! و بلخی ادامه داد آری. آن هم تن توست. اما نه این تن خاکی که در کنار من ایستاده است. بلکه تنی نوع دیگر.

این چنین مطلبی در کتاب سید حیدر آملی نیز دیده می‌شود. (خلع روح)

به صد صورت بدیدم خویشان را!

بهر صورت همی گفتم من آنم!

همی گفتم مرا صد صورت آمد!

و یا صورت نیم من بی نشانم!

سعد الدین حموی جوینی

سعد الدین حموی جوینی از شاگردان نجم‌الدین کبری معروف به شیخ ولی سعد الدین که برای تکمیل سلوک خود مدتی را در در دمشق گذراند و سپس در بحر آباد خراسان در دشت جوین در محل تولد خویش اقامت گزید و از آثار او کتاب المصباح فی التصوف یا تصحیح نجیب مایل هروی در انتشارات چاپ شده او به حکمت اعداد علم الفبای فلسفی و فن جدول سازی رمزی مشغول بود بیشتر آثار او با زبان عربی است. زندگی نامه ی حموی به نقل از یک مجموعه خطی در دانشگاه تهران نسبت وی را به خواجه عبدالله انصاری ذکر کرده اند. سعد الدین از عرفای قرن 7 - 6 قمری است که در بحرآباد جوین متولد شد. تحصیلات اولیه را در سبزوار گذراند و به نیشابور و به منظور کسب فیض از محضر اساتید وقت به مدت 25 سال از محضر استادانی چون خواجه نجم الدین کبری، صدرالدین قونوی و شها الدین حیوی مستفیض شد و سه شاگردان چون شمس الدین طبری و عزیز نسفی و غیره گردید. حموی سعد الدین بعد از مرگ معین الدین جاجرمی مدرس مدرسه ی نظامیه نیشابور شد. سپس به خوارزم رفت و به صحبت سید نجم الدین کبری پیوست و از او اجازه ارشاد یافت. سپس به موطن خود بحرآباد جوین بازگشت. هدایا و خلعت های شاهانه را که به او داده بودند فروخت و پول آن خانقاه خود را تعمیر کرد. وی در روز عید قربان سال 650 قمری در گذشت. یکی از شاگردان او شعر زیر را سروده.

وفات شیخ قطب جهان سعدالدین حموی

که نور ملت

اسلام و شمع تقوی بود

و روز جمعه نماز در بحر آباد سال 650 عید الاضحی بود. جدش

امام ابو عبدالله محمد بن حمویه جوینی از بزرگان و دانشمندان زمان

خویش بوده. کرامات بسیار داشته و حدیث روایت میکرده و در 530 درگذشته و سعدالدین در 420 ولادت یافته و در جوانی در راه دانش سفرها کرده و اینکه او را حموی میگویند به مناسبت جدش که نامش حمویه بوده و یکی از خاندان های مهم و معروف خراسان به شمار میرفته. (از زندگی نامه جلال الدین مولوی تألیف فریدون سپهسالار) شرح مختصری از زندگی شاه نعمت الله ولی از طرایق الحقایق جلد سوم در فصل اول در ذکر نسب جسمانی و روحانی آن جناب است. اما اتصال جسمانی تا خاتم انبیاء و سرور اولیاء بر این نهج است. اما اتصال روحانی آن جناب را تا به حضرت رسول (ص) مشروحا ذکر نمود. به یک طریقه بیست و دو واسطه بیش نبود و طریق دیگر بیست و چهار واسطه در میان بود.

شاه نعمت الله ولی از عظماء مشایخ قادریه است و نسبت آبای آن جناب به قول صاحب شریف بدین صورت به حضرت منتهی میشود. قسمت در ذکر مولد و میلاد آن جناب تا هنگام وصول به خدمت شیخ عبدالله یافعی آباء و کرامش در شهر حلب توطن داشته اند و هنگامی صاحب مقامات عالییه بوده اند پدر عالیقدرش سید عبدالله به کیچ و مکران آمد. بعد از چندی مواصلت و مصاهرت با خوانین شبانکاره فارس کوه بنان کرمان توقف فرمود و در روز پنج شنبه بیست و دوم رجب سال 730 - 731 در قصبه کوهبنان متولد گردید.

نور دین از نعمت الله
نور دین دارد لقب
می طلب

مدتی هستم مجاور در عجم! گرچه اصلم باشد از ملک عرب. تحصیل مقدمات علوم نزد شیخ رکن الدین شیرازی و در علم بلاغت خدمت شیخ شمس مکی علم کلام و حکمت الهی را نزد جلال الدین خوارزمی و اصول فقه را نزد قاضی عضالدین خوانده و فسوس را حفظ داشته و پس از تکمیل فنون و علوم ظاهر و رغبت صحبت اولیا الله نموده و هر جا نشانی می یافت بی درنگ بدان جانب می شتافت. فصل سوم: در مسافرت که به طرف مغرب و از آثار غریبه مصر چند غار است و از آن جمله مغاره ی حبل و جیوش است و او در این کهف چند اربعین به سر آورده و در مجمع الفصحا و ریاض العارفین، است که در سن ۲۴ سالگی در حرم خاص الهی

به حریم دل مایل گشت. و مدتی به خدمت شبانی نیز مشغول بوده از جناب شیخ منقوست که می فرموده اوقاتی که مشرف بودم (شیخ را زنی بود بدخوی و برای جزئیات خانه با شیخ منازعه می کرد) همچنانکه درباره ی همسر بدخوی ابوالحسن خرقانی ذکر شده خاصه در هنگام نماز و عبادت شیخ از آن زن طفلی داشت کوچک. می آورد بر سر سجاده شیخ می نشاند.. من می رفتم از نقد و جنس هر چه می خواست از برای او حاضر می نمودم تا آرام شود. شیخ به من می فرمود این طور رفتار می کنی او را با ما جنگ خواهد بود. در نجات الانس در ترجمه ی خواجه محمد پارسا مسطور است که وی قریب به مدینه فوت شد و در جوار عباس دفن گردید. در مسافرت ایشان به طرف بلخ و ماورالنهر — دولت شاه سمرقندی آورده است که جناب سید 40 اربعین در کوه صاف برآورد و میگویند کوه صاف در نواحی بلخ است و آن کوهی است مبارک و قدمگاه رجال الله

ظاهر در کوه بنان باطنم در کوه صاف
صاف را صد مرحبا باید زدن

داستان. کی خورد مرد خدا الا حلال. اجمالا آن است چون رسم سید آن بود که از هر جا و هر کس نیاز می آورد قبول می فرمود و هر کس دعوت می فرمود قبول میکرد شبیه نمی نمود مردمان تنگ نظر و عیب جو. سلطان وقت به نحو مذمت این حال را بگفتند وی از جناب سید سوال کرد.

گر بگیرد چون جهانرا مال مال
کی خورد مرد خدا الا
حلال

پادشاه برای امتحان صدق حال جناب سید خوانسالار خود را گفت از مردم گوسفنی را گرفته و طبخ نمایند و جناب سید را دعوت کن چنین نمود در وقت طعام را که حاضر کردند سید و سلطان مشغول شدند و تناول می نمودند. شاه به سید گفت این غذا که میل می فرمائید حلال است یا حرام. جناب سید فرمود بر ما حلال بر شما حرام است. در این گفتگو بودند که صاحب گوسفند به تظلم آمد و عرض نمود که گوسفند را نذر کرده بودم چنانچه از پسرم خبر سلامتی برسد گوسفندی برای سید نعمت الله نیاز برم. دیروز خبر خوشی رسید. من گوسفند را نذر کرده بودم می بردم برای سید و ملازمان رسیدند و

بردند هرچه اصرار و زاری کردم سودی نکرد. در داستان دیگر. شیخ جهت به سیر آسیای ماهان تشریف برد. پیرزنی سفره نان و کاسه ی ماستی به حضور آورد و استدعا نمود در ماهان متوقف شود قبول فرمود. خانقاه در خیرآباد باغ و خلوت و باغ شهدا را بنا نمود و چندین بنای دیگر سید نیز سفری به شیراز کرده و مورد احترام خاصی قرار گرفته زمانی که به شیراز رسید بر سر تربت سعدی رفته و فاتحه خواند و به حافظ نیز ارادت خاصی داشت و حافظ نیز به نعمت الله.

آنان که خواب را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کند

داستان دیگر. جناب سید بعد از هفت سال توقف در کوه بنان به تماشای یزد رفت. به قریه تفت مقام کردند. خانگاه و عمارتی بنا نمودند. بعداً به ابرقو رفته منزل بابا حاجی شیرازی نزول فرمود. گویند در آن اوقات که فصل بهار بود درخت سیبی در میان باغ شکوفه نکرده بود سید برسید دید که عجب است که این درخت شکوفه ندارد. گفتند کودکان سنگ زیادی جهت برداشتن سیب به درخت می زنند. بابا حاجی دعا کرده که این درخت بار ندهد تا از آسیب سنگ در امان باشد. سید فرمود هر کجا سیبی است بی آسیب نیست درخت را در بغل گرفته گفت امسال سیب بیاور و هرکه سنگت زند ثمربخش.

گویند نزدیک به وفات خود این نظم را انشا فرمود.

مشهد آل محمد روضه رضوان بود
این چنین خوش شهری
در خطه ی ماهان بود
نعمت الله را زیارت کن تا یابی مراد
حاجات انس و جان بود
زانکه قبرش قبله ی

شاه نعمت الله ولی روز پنجشنبه 22 رجب سال 834 به فرزندش سید برهان الدین خلیل الله فرمود که ما بر جناح حرکتیم ولایت عهد و ارشاد عباد به توست و به جوار رحمت الله گردید سید فایز معین الدین علی تبریزی ملقب به شاه قاسم انوار که در مرثیه آن جناب اشعاری سروده.

یک فرد نیست آن ماه مسافر سفری کرد ز کرمان
گفت همه جان کریمان
الله معک

در بستان السیاحه مذکور است تألیفات آن بزرگوار بسیار است از نظم و نثر.

در ریاض العارفین مسطور است که گویند عدد رسائل آن جناب به سیصد رسیده این فقیر 62 رساله ی عربی به فارسی آن حضرت راجع نموده و حاضر است.

این نوشته خلاصه ای از زندگانی حضرت شاه نعمت الله ولی برداشته از طرایق الحقایق جلد سوم از حدود 50 صفحه این نوشته برداشت شده است. بالله بالتوفیق

تألیف محمد معصوم شیرازی (معصوم علی شاه)

استاد علامه سید محمد حسین طباطبایی

در سال 1281 (هجری - قمری) ولادت یافت در 24 آبان 1360 در قم رحلت فرمود. تفسیر ارزشمند المیزان و اصول فلسفه رألیسم از آثار اوست. علامه اجدادی پدری وی از فرزندان امام حسن مجتبی و ابراهیم ابن اسماعیل دیباج و تا چهارده پشت او همگی عالم و مجتهد بودند. از طرف مادر نیز از اولاد امام حسن (ع) بود. علامه محمد حسین طباطبایی در پنج سالگی مادر و در نه سالگی پدرش را از دست داد. برادر کوچکتر او سید محمد حسین الهی عارف و فیلسوف بود.

ازدواج و فرزندان: همسر علامه قمر السادات مهدوی از خانواده سادات طباطبایی بوده. سه فرزند او در کودکی در نجف از دنیا رفتند. فرزند بعدی آنها پسری بود که طباطبایی اسم او را عبدالباقی گذاشت. عبدالباقی طباطبایی دارای تحصیلات قمی بود. و در حوزه ریاضیات و هندسه از علامه بهره برده. دوران تحصیل سید محمد بعد از 6 سال پس از آموزش قرآن در روش درسی آن روزها قبل از هرچیز قرآن تدریس میشد. در همین زمان بر آثاری چون گلستان و بوستان را فراگرفت و بعد از آن وارد مدرسه طالبیه تبریز شد و به فراگیری علوم نقلی و به فقه و اصول پرداخت. تحت نظر میزا علی نقی خطاط معروف به عنوان خوشنویسی پرداخت و در تعلیم خط به استادی رسید. استاد بعد از مدرسه طالبیه با برادرش به نجف رفت. بعداً باز به تحصیل علوم مختلفه و دینی پرداخت. بعداً به تبریز برگشت به کشاورزی مشغول شد و در کنار کشاورزی به تألیف و

تحقیق پرداخت. در سال ۱۳۰۵ به قم عزیمت فرمودند تا آخر عمر در آنجا مشغول تحقیق و تدریس و تألیف بود. درگذشت آن بزرگوار یک شنبه ۱۳۶۰ (ش) می‌باشد. جنازه‌اش فردای آن روز در حرم حضرت معصومه (ص) به خاک سپرده شد. تألیفات بی شماری دارد از آنجمله حاشیه بر اسفار صدرالدین شیرازی و المیزان و فلسفه رأیسم — در شعر نیز ذوقی به تمام معنی داشت.

کیش مهر
همی گویم و گفتم ام بارها
بود کیش من مهر
دلدارها
پرستش به مستی است در کیش مهر
هشیارها
ندارند کاری دل
به شادی و آسایش و خواب و خور
افکارها
چه فرهادها مرده در کوهها
چه حلاج‌ها رفته بر
دارها
به خون خود آغشته و رفته اند
جوئیبارها
فریب جهان را مخور زینهار
که دریای این گل
بود خارها
پیایی بکش جام و سرگرم باش
بهل گر بگیرند بی
کارها
به نام خدا
برای انسان هیچ مقامی بالاتر از مقام معرفت و هیچ حالی خوشتر از
حال عرفان نیست.
کیمیا پیدا کن از مشت گلی
بوسه زن بر آستان
کاملی
شمع خود را همچو رومی برفروز
روم را در آتش
تبریز سوز (لاهوری)
ستایش وافر و بی همتایی را سزد که هستی موجودات صقع ربوبی و
زالال اشراقات موجود اوست. و الله المثل الاعلی.

یک چراغ است در این خانه و از پرتو آن
مینگرم انجمنی ساخته اند

از طرفی سهروردی برخلاف فلاسفه اسلامی معمولاً درگفتار و نوشتار از پیشینیان تاریخی خود کمتر یاد می‌کند. ولی برخلاف آنان شیخ اشراق منابع نوشتاری خود را اختصاص داده بر پیشینیان چون فیثاغورث، انباز قلس، افلاطون، نوافلاطونیان و از عرفا چون بایزید بسطامی، خرقانی، تستری و حلاج و آملی و از فرزاندانی چون زرتشت، جاماسب و کیومرث و فریدون و کیخسرو و شیخ خود را ادامه دهنده آنان می‌داند.

سهروردی فلسفه خود را حکمت اشراق می‌نامد یعنی معارف حقیقی خود را بر دو قسم ذوقی، کشفی و بحثی. نظری. مراد از قسم اول مشاهده و معانی غیبی و ادراک حقایق است. و بی واسطه نه منسوب اندیشه و استدلال و برهان و خلاصه اینکه هر نفسی (انسان) خود را از علایق دنیوی و تعلقات جدا سازد و به پالایش درونی بپردازد و مجاهده نماید و راه تزکیه نفس و تهذیب اخلاق پیشه سازد.

..... خواهد رسید که توانایی آنرا دارد که روح را از بدن چون پیراهن درآورد و بپوشد چنانکه سید حیدر آملی گوید من در خواب چنین واقعه ای را مشاهده کردم.

شیخ نیز مانند صوفیه معتقد است که افشا سر ربوبیت کفر است و اظهار سر قدر معصیت هر که با نااهل سخن گوید سیلی خورد که جمال کبریا یا احدیت بیش از آنست که مورد هر واردی و مقصد هر قاصدی و مطلب هر طالبی باشد.

بارها گفته ام که فاش کنم
هرچه اندرز زمانه اسرار
است

لیکن از بیم تیغ و بیم قضا
بر زبانم هزار مسمار
است

از ترجمه ی کتاب المشارع و المطارحات

شیخ اشراق - سهروردی

وقتی شخصی که به فلسفه ی استدلالی علاقمند است، این بخش را خوب فهمید و علم خود را از این لحاظ استحکام بخشید میتواند به ریاضت های زاهدانه آغاز کند و به عرصه اشراق وارد شود تا

بتواند بعضی از مبادی اشراق را به عیان ببیند اما صور سه گانه ای مذکور در حکمت اشراق از این قرار است.
و علم به اینها انسان را حاصل نمی آید مگر بعد از اشراق سرآغاز حکمت بریدن از دنیا.
دنیا وسط آن مشاهده انوار الهی و آخر آن بینهایتی است.

ابوالقاسم قشیری

ابوالقاسم قشیری از اکابر علما و کتاب و شعرا و متصوفه قرن پنجم هجری است که در ربیع الاول سال 386 هجری قمری در ناحیه استوا قوچان کنونی متولد گردیده است. زین الاسلام است که به حسب معمول آن زمان و به مناسبت مقام علمی و دینی احراز کرده بود و به روی اطلاق کرده اند. قشیری نسبتی است به (قشیر بن کعب) که خواندانش نبی قشیری نیز می خوانده اند مادرش دختر محمد بن سلیمان احمد بن استوائی سلمی است و از این رو ابوالقاسم از سوی پدر قشیری و از طرف مادر سلمی بوده و خالوی او عبدالرحمن ابن محمد از توانگران و دهقانان روی شناس ناحیه استوا و از روایت حدیث و شاگرد ابوالعباس محمد بن یعقوب الاصبم و از محدثین بسیار مشهور بود ابوالقاسم قشیری از وی حدیث روایت میکرد. پدرش توانگر بود و پیش از آنکه فرزندش به سن بلوغ برسد وفات یافت. او مقدمات ادب و عربیت را نزد شخصی به نام الیمانی که با آن خاندان پیوستگی و ارتباط داشت قرار گرفت و چون خراج دهی در تملک داشت بسیار سنگین بود. به نقل از ابن خلکان درصدد برآمد که علم حساب بیاموزد و مستوفی قریه شود. جهت آموزش علم حساب به شهر نیشابور عزیمت نمود. این شهر از لحاظ تجارت در اعداد شهرهای درجه اول به شمار می رفت و به آن ابرشهر و ایرانشهر می نامیدند و از شهرهای درجه اول و از لحاظ تجارت در اعداد شهرهای بسیار مهم به شمار می رفت. این شهر در اواخر دوره ی ساسانیان و زمان سلطنت نوح بن منصور (387 - 361) دیده و وصف جامعه از آن کرده و گوید ۴۴ محله داشته که بعضی از آنها برخوردار شهری بوده مانند محله ی حیره که وسعت آن را با شیراز برابر می دانستند. در این شهر بازارهای مخصوص برای طبقات پیشه‌وران و تجار وجود داشته. مهمترین بازار آن چهارسوی بزرگ و دیگر چهارسوی کوچک و چندین چهارسوی دیگر. اهمیت نیشابور

از لحاظ اقتصادی چنان بود که روزی نمی‌گذشت که قافله ای با انواع مال التجارت بدین شهر وارد نشود و امتعه مختلف از پارس و سند، کرمان و ری و طبرستان نیاورند.

و امتعه زیادی از این شهر به شهرهای دیگر برده می‌شد. اکثریت مردم این شهر شافعی مذهب بودند ولی عده ای نیز از مذاهب شیعه و حنفی و کرار می بودند و عده ای یهود و مسیحی در این شهر می زیستند و اگر روایت محمد بن منصور صحیح باشد کلیسا نیز وجود داشته و از لحاظ فرهنگی و نشر علوم و معارف و ادبیات عربی و فارسی نیشابور حائز رتبه اول مانند بغداد و بخارا با یا برتر بوده.

وقتی قشیری به نیت آموختن علم حساب به نیشابور آمد به حسب اتفاق در مجلس ابوعلی دقاق حاضر و سخنش در دل وی کارگر افتاد و از خواندن علم حساب منصرف شد و قدم در طریق ارادت و تصوف نهاد. ابوعلی دقاق به فراست پی به استعداد وی برد و قشیری به طلب علوم دینی همت بست تا به مدارج عالی رسید و در هر علمی از بزرگان آن زمان بهره ها یافت و اساتید وی از نام آوران آن روزگار بودند.

قشیری در حلقه ی صوفیان

چنانکه پیشتر گفته شد سبب اقامت قشیری در نیشابور و مداومت بر تعلیم و کثش و انجذاب درونی وی شخصیت روحانی به سخنان پر شور و حال انگیز ابوعلی دقاق بود که پسر یک آرد فروش بوده. از مردم نیشابور به همین مناسبت او را دقاق می گفتند. و او در آغاز معلومات اولیه را در مرو آموخته بود و آنگاه دست ارادت به محمد نصر آبادی داد که پیر خراسان بود.

تاریخ اتصال قشیری به دقاق معلوم نیست چون قشیری شاگرد ابوالحسن خفاف بوده. پس از ورود او به نیشابور و دیدارش با ابوعلی دقاق باید پیش از این تاریخ و ما بین سال 390 الی 395 اتفاق شده باشد.

ابوعلی دقاق چنانکه از افوال وی در رساله ی قشیری ی تذکرت الاولیا عطار مستفاد است که پیری بوده اندوه و قبض بر احوالش غالب بوده از اینرو شیفتگان و دلباختگان زیادی داشت و مریدان صادق و جانبازان راه حقیقت پروانه وار گرد شمع وجودش می گشتند و یکی از آنان قشیری بود. به گفته جام قشیری مجالس پیر خود

را نوشته و جمع کرده بود و ابوعلی دقاق به قولی در سال 405 و 406 و در سال 412 فوت کرده و در مدرسه خود دفن شد پس از آن ابوالقاسم قشیری و محمد بن یحیی را در همانجا دفن کردند. دیدار ابوعلی دقاق و شرح این اخلاص و ادب خدمت را از زبان خود قشیری می‌آوریم گوید هرگز نزد استاد ابوعلی نشدم مگر اینکه روزه داشتمی و نخست غسل کردمی و به مدرسه شدمی. از حشمت او چنان بودمی که چون به میان مدرسه رسیدمی چنان بودی که کسی را دست و پا خفته باشد. خویشتن قدرت نداشتمی و اگر سوزن اندر من زدمی آگاهی نداشتمی. خلاصه اینکه پیوستگی و تعلق باطنی میان این مرید و مراد سرانجام با اتصال و قرابت ظاهری کشید و ابوعلی دقاق نیز دختر خود ام‌البنین دقاقیه را که خود از دانشمندان به شمار می‌رفت به قشیری ترویج کرد.

فاطمه چنانکه ابوالغافر می‌گوید در طبقه ی زنان کم نظیر بود و از مفاخر روزگار بشمار می‌رفت. قرآن را حفظ داشت و روز و شب می‌خواند. بسیار خدادوست و اهل ذوق و تقوا بود چنانکه هرگز به کار دنیا و تدابیر اموال خود که از پدر و مادر به میراث داشت نمی‌پرداخت و امور و امور او را شوهرش مرتب می‌ساخت. (ص 49) سبکی.

به نقل از سمعانی می‌گوید حرکات و سکناات و انفاص و کلمات پدرش را ضبط می‌کرد و در مجالس خود می‌آورد. او دوبار به مکه رفت و پیوسته در همه احوال قرآن می‌خواند. متولد ۴۱۸ متوفی ظهر روز یکشنبه جمادی الاولی سالی ۴۹۴ او را نزدیک پدرش در مدرسه ابوعلی دقاق دفن کردند بر صفحه ۵۲ رساله ی قشیری.

سبکی در ضمن ترجمه ی حال ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن حمدان قرشی نیشابوری متوفی ۴۱۸ نقل می‌کند که فاطمه دختر ابوعلی دقاق از وی نیز روایت می‌کرده است.

اینک فهرست مانندی از شاگردان وی عبارتند 1. ابوعلی احمد بن ابی علی حسن کندری 2. ابوالقاسم احمد بن ابراهیم مقری 3. ابو عبد الرحمن احمد بن حسن بن احمد بن یحیی کاتب نیشابوری نوه دختری قشیری 4. ابوالقاسم فضل الله بن ابی نصر قشیری 5. ابوالحسن احمد بن محمد سمنانی متوفی بعد از سال ۵۳۰ و بسیاری دیگر. دیدار شیخ شهاب الدین عمر سهروردی از مولوی

نقل است که چون شیخ شهاب الدین سهروردی عمر سهروردی قدس الله سره العزیز از دارالخلافه به روم آمد و می‌خواست تابندگی ایشان را دریابد صاحب اصفهان در بندگی ایشان رفته و گفت بزرگی از مشایخ (صوفیه) کارآمد اجازه شرف حضور می‌طلبد. بعد از اجازت چون شیخ به حضرتشان درآمد. همچنانکه بر سر خاکی متکی می‌بودند. زبان حال بی واسطه بیان به همدیگر اسرار می‌گفتند. شیخ شهاب‌الدین رقت بسیار فرموده و اشک ریزان بیرون آمد. جمعی از شیخ سوال کردند که چرا مکالمه نفرمودند؟ شیخ گفت میان ما کلمات بسیار رفت و مشکلات و افر حل شد پرسیدند چون دیدی دریایی از معارف و حقایق پنهان روح. صالح و طالع متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و چه در نظر آید

کنیت شیخ مجدالدین، ابو سعید است و اسم شریفش شرف بن المؤیدبن محمد بن المؤید بن ابوالفتح. و آن جناب به روایتی از بغداد بود، و به قولی از بغدادک که از جمله ی قرای خوارزم است. و شیخ مجدالدین در ایام جوانی، به ملازمت شیخ نجم الدین کبری، که افضل مشایخ عصر بود، رسید، و در سلک مریدان آن حضرت انتظام یافت. و شیخ نجم الدین، در اول حال، او را به خدمت مستراح باز داشت. والده شیخ مجدالدین، که از فن طبابت صاحب وقوف بود، کس به ملازمت شیخ نجم الدین فرستاده، پیغام داد که: « مجدالدین مردی نازک مزاج است و سرانجام مهمی که بدو رجوع شده خالی از صعوبتی نیست. اگر شیخ رخصت فرماید، من ده غلام ترک فرستم تا آن خدمت را به جای آورند.» شیخ جواب داد که: « چون تو از علم طب وقوف داری، عجب است که این سخن می‌گویی. اگر پسر تورا تب صفاوی عارض شود، و من دارو به غلام ترک دهم، پسر تو چگونه صحت یابد؟» و به اندک زمانی، شیخ مجدالدین را، در ظل تربیت شیخ نجم الدین، ترقی تمام دست داده، روزی سکر بر وی غلبه کرد؛ روی به جمعی که در گرد وی نشسته بودند آورده، گفت: « ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا، و شیخ نجم الدین مرغی بوده، ما را در زیر جناح تربیت گرفت، تا از بیضه بیرون آمدیم. ما چون بچه بط بودیم، به دریا در رفتیم، و شیخ بر کنار ماند.» و این معنی، بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته، فرمود که: «در دریا میراد.» و شیخ مجد الدین

سخن شیخ را شنیده، بترسید. و چندروز انتظار کشیده، در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود، طشتی پر آتش بر سر، و پای برهنه به مجلس شیخ رفت، و در کفشگاه بایستاد. و شیخ نظر بروی افکنده، گفت: «چون به طریق درویشان عذر سخن پریشان می خواهی، ایمان به سلامت بری؛ اما، سرت برود در دریا، و ما نیز در سر تو شویم، و سرهای سروران ملك خوارزم بر سر تو شود، و عالم خراب گردد.» و به اندک زمانی، آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد... نقل است که شیخ مجدالدین، در خوارزم، به موعظه ی خلاق مشغولی می فرمود، و مادر سلطان محمد که ضعیفه ای جمیله بود، به مجلس وعظ شیخ میرفت. گاه گاه، به خانه ی وی نیز، تشریف می فرمود. بنا بر آن، جمعی از اهل حسد، فرصت یافته، در وقتی که خوارزمشاه، در غلوی مستی بود، گفتند که: «مادر تو به مذهب ابوخلیفه کوفی، در حباله ی نکاح شیخ مجدالدین در آمده است.» شعله غضب سلطانی، از استماع این سخن سر کشیده، فرمود که، همان شب شیخ مجدالدین را در جیحون انداختند. و این خبر به عرض شیخ نجم الدین رسیده، زمانی نیک، سر به سجده نهاد. پس سر برآورده گفت که: «از ایزد تعالی مسئلت نمودم که جهت خونبهای فرزندانم، مجدالدین، ملك از سلطان محمد بازستاند، اجابت فرمود، و سلطان، سخن شیخ را شوده، از آن حرکت پشیمان گشت. و با طشتی پر زر و شمشیر و کفن به ملازمت شیخ رفت؛ و سر برهنه کرده، در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که: سیمایی شد هوا و زنگاری دشت ای دوست بیا و بگذر از هرچه گذشت

گر میل وفاداری، اینک دل و دین
ور عزم جفا داری، اینک
سر و طشت

شیخ جواب داد که: «کان ذلك في الكتاب مسطوراً. دیت مجدالدین زر نیست، بلکه سر و ملك توست و سرما و سر بسیاری از خلاق نیز در این قضیه به باد فنا رود.» لاجرم، سلطان محمد، نومید مراجعت فرمود. و این واقعه در سنة ست عشر وستمائه روی نمود. و بعد از آن، به يك سال، چنگیز خان به مملکت ماوراء النهر واقع بود.

از کتاب نثر فارسی در آئینه تاریخ از دکتر علی اصغر خبره زاده (از تاریخ.....)

شرح مختصری از احوالات احمد بهمنیار

مرحوم استاد بهمنیار با داشتن نیروی هوش و حافظه سرشار و ذهن وقاد و استعداد فوق العاده در اندک زمان و در همان سال های اولیه عمر ترقی و پیشرفت زیاد کرد حتی در سیزده سالگی عبارات عربی را بدون غلط قرائت میکرد و در شانزده سالگی خلاصه ی الحساب مرحوم شیخ بهائی را به خوبی فرا گرفته بود و از طرفی باید تصدیق کرد که شخصیت هرکس تا حد زیادی ساخته و پرداخته ی محیط خویش است و وراثت نیز، بهمنیار از مادری به نام سلطان خاتم در بیست و نه ربیع الاول سال 1301 هجری قمری در شهر کرمان پا به عرصه وجود گذاشت. مرحوم احمد بهمنیار تحصیلات مقدماتی را نزد پدر خود فرا گرفت. پدرش مردی فاضل و ادیب بود و در علوم عربیت و فنون ادب و علوم ریاضی مهارت بسزایی داشت. آقا محمدعلی معروف به معلم پدر استاد بهمنیار اغلب اوقات را در مدرسه ابراهیم خان ظهیرالدوله با دوستانی که در حجره های مدرسه بساط درس و بحث را گسترده بودند شرکت داشت. مرحوم بهمنیار علاوه بر شاگردی در خدمت پدر و برادر و محضر غلامرضا رباطی و میرزا حسن کوه بنانی مدتی تحصیل کرده و خود او در شانزده سالگی به تدریس مشغول شد. بهمنیار روایت میکرد هر روز صبح پس از ادای نماز که معمولاً به صورت جماعت در خانواده برگزار میشد. پدر فرزندان را گرد می آورد و به تدریس کتب عربی و کتب ادبی و کتب ادباء و فضلاء شروع میکرد. آقای محمدعلی پدر بهمنیار در رمضان سال 1319 درگذشت. در این موقع حوزه درسی پدر را زیر نظر داشت. آقا محمدجواد برادر بهمنیار خود از فضلا و ادبا بود. و با زبان فارسی و عربی شعر می سرود. درباره ی آقا محمد جواد برادر احمدیار می گویند. او بحری مواج از علم و کوهی بود از حلم. در جمیع اخلاق حسنه مربی کاملی بود برای بهمنیار. بهمنیار مسند تدریس را در مدرسه ابراهیم به جای پدر انتخاب کرده بود و روش تدریس تازه ای به درس داد و مدارسی نیز تأسیس نمود. بهمنیار تا ۳۰ سالگی مثل پدر و برادر معمم بود. او و برادرش آقا محمد جواد بعد از پدر حوزه درسی او را زیر نظر گرفته و پس از آنکه احمد بهمنیار از کرمان مهاجرت کرد همچنان به تدریس خود محمدجواد در مدرسه مزبور ادامه می داد.

بهمنیار پس از آنکه مسند تدریس را در مدرسه فوق به جای پدر انتخاب کرده بود روش تازه‌ای برگزید و بعد از مدتی رسماً اعلام کرد در مدرسه ابراهیمیة مدرسه چهار کلاسه به نام تربیت نام گرفت و بعد از این مدرسه به نام علمیه خوانده شد. خلاصه اینکه بهمنیار در مورد مدارس جدید بیش از حد فعالیت نمود. اگر بخواهیم شرح حال او را مفصل عنوان کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. استاد در مدت عمر صدمات بیشتری را تحمل کرد. یک بار در زمانی که ریاست تریاک در تربیت بود به علت اینکه با حزب دمکرات همکاری می‌کرد از تربیت حیدریه احضار شد. و مدت شش ماه در مشهد سرگردان و روزهای سختی را گذراند و در قصیده‌ای که به همین منظور سروده به درجه این سختی پی خواهید برد.

چرخم ز بس هنر داد گوشمال دلتنگ
گشتم از هنر و خسته از کمال
اوخ که گشت طوطی طبع بلند من از سنگ حادثات
چو زاغ شکسته بال

مرحوم احمد بهمنیار از نخستین همکاران مشروطه‌خواهان در کرمان بودند. این همکاری را با تأسیس روزنامه معروف دهقان تکمیل کرد و به همین مناسبت از آن روز به احمد دهقان معروف گردید (1329 هجری. 1911 میلادی) همانطوریکه در بالا ذکر شد. بهمنیار در سایه تعلیم و تربیت پدر و این برادر (محمد جواد) به تحصیل علم پرداخت.

استاد بهمنیار در ۲۹ جوزای 1301 هجری شمسی. در مشهد روزنامه‌ای به اسم روزنامه ی فکر آزاد انتشار داد. نخستین شماره آن مورد توجه محافل ادبی و مطبوعات روز قرار گرفت و این روزنامه به قول استاد همائی به میل خود بهمنیار روزنامه تعطیل شد. روزنامه فکر آزاد به سال ۱۳۰۴ هجری تعطیل شد. زمانیکه بهمنیار به سمت وکالت عمومی به قزوین رهسپار شد و بعداً مأمور تریاک به همدان رفت. مردی بزرگوار به نام بهاءالملک قرار گرفت.

رفتن بهمنیار به وزارت معارف

و به او آشنا شد. بهاءالملک در شب های سرد همدان مجالسی برپا میکرد و به نفس گرم استاد بهمنیار گرمی خاصی به خود می‌گرفت. و به قول استاد همائی مرحوم بهاءالملک قراگزلو که مردی مردشناس و صرافی گوهر سنج بود. چون به مراتب فضل و دانش بهمنیار آشنا شد و اشتیاق او را به ورود در خدمت فرهنگ واقف گردید وی را به برادرش میرزا یحیی اعتماد الدوله دوره معرفی.

در این زمان با کمک اعتماد الدوله از خدمت عدلیه به معارف منتقل شد. و حکم تدریس او برای مدارس امیرکبیر و ثروت و شرف و علمیه به تاریخ ۱۳۰۸ هجری . شمسی صادر شد. و در سال ۱۳۱۰ هجری . شمسی به سمت معلمی دارالمعلمین عالی انتخاب شد و در سال ۱۳۱۲ هجری . شمسی در زمان وزارت فرهنگ میرزا علی اصغر خان حکمت دوباره به دارالفنون بازگشت. و در سال ۱۳۱۴ هجری . شمسی به دانشسرای عالی که جانشین دارالمعلمین شده بود بازگشت در سال ۱۳۱۵ با پایه شش استادی به کار تدریس پرداخت.

استادان در همان اوان خدمت، به امر اعتماد الدوله وزیر معارف وقت، به کمک امیر شهیدی، رئیس مدرسه عالی سپهسالار، اصلاحاتی در برنامه آن مدرسه انجام داد و این کار به مشورت مرحوم سید محمد فاطمی، مهدی آشتیانی و فروزانفر صورت گرفت. و چون این موسسه عنوان دانشکده معقول و منقول در سال ۱۳۱۳ ش یافت. تدریس تاریخ ادبیات در آن دانشکده به استاد بهمنیار تفویض شد هم در این سال بود که قانون تأسیس دانشگاه به تصویب رسیده بود و برای احراز رتبه استادی دانشگاه عنوان دکتری لازم بود. استاد بهمنیار کتابی در شرح احوال و آثار صاحب بن عباد به عنوان رساله نوشت تا میزان تحصیلات او در حد دکترا شناخته شود و بتواند در دانشگاه تدریس کند و رتبه ی استادی پیدا کند.

در هفتمین جلسه شورای دانشگاه که به ریاست آقای حکمت وزیر فرهنگ تشکیل شده موضوع رسالت این جمع تصویب شد و این جلسه از پر بار ترین جلسات شورای دانشگاه و سازنده زیر بنای علمی دانشگاه تهران بوده است.

(روزنامه اطلاعات بیستم خرداد ماه 1314 هجری . شمسی).
مطالب فوق از کتاب جامع المقدمات باستانی پاریزی در صفحه
1200.

..... احمد بهمنیار

رساله ی صاحب بن عباد. شرح

احوال و آثار

گل و گلاب

گیاهان ایران

تصفیه امور ورشکستگی

میرزا جوادخان عامری

مولانا جلال الدین رومی

بدیع الزمان فروزانفر

مطالعات در باب خاندان

میرزا سعید خان

طاهریان

تحقیقات درباره فرهنگ نویسی

میرزا علی اکبر خان دهخدا

وزرای بزرگ

اقبال آشتیانی

شرحی در فصوص الحکم

محمد فاضل تونی

دلایل در قواعد فقه

شیخ محمد سنگچی

اگر بخواهیم به میزان اهمیت این جلسه از جهت تکوین و تأکید اساتین دانشگاه ادبیات تهران پی می بریم کفایت بگوییم که هیچ کدام از این استادانی که نام بردیم امروز دیگر حیات ندارند، همه در واقع بی جانشین بودند. هر چند این اصطلاح را من اصولاً قبول ندارم. استاد بهمنیار در سال 1321 هجری . شمسی به عضویت پیوسته فرهنگستان ایران نیز انتخاب شد.

از صفات ممتازه مرحوم بهمنیار که فوراً به چشم هر بیننده ای می خورد شرم و فروتنی و آرامش و خاموشی ظاهری او بود و این خاصه بارز سبب میشد که کسانی که از نزدیک او را نمی شناختند درباره ی شخصیت علمی او به شک بیفتند.

در زمان حیات استاد به مناسبت هفادمین سال زندگانی پنجاهمین سال خدمات فرهنگی و تدریس او. عصر روز یکشنبه 24 خرداد ماه 1332 هجری از طرف شاگردان و همکاران و دوستان استاد در تالار دانشکده ادبیات جشنی منعقد گردید.

بهمنیار در میان سیلی از احساسات و کف زدن های ممتد حاضرین به تالار جشن وارد گردید. مجلس باشکوه و بی سابقه ای که به مدت 4 ساعت طول کشید برگزار شد. پیام نخست وزیر وقت را آقای دکتر عباس نفیسی قرائت کرد. سپس دکتر آذر وزیر آموزش و پرورش و دکتر علی اکبر سیاسی، رئیس دانشکده ادبیات، سمیعی (ادیب السلطنه) و گروه بی شمار دیگر در وصف استاد سخن گفتند آنگاه استاد علی اکبر سیاسی به تجلیل استاد بهمنیار پرداخت.

دانشگاه تهران

چون استاد دانشمند احمد بهمنیار کرمانی سالیان دراز با تدریس و تألیف به فرهنگ ایران خدمات گرانبها کرده و 50 سال از عمر خود را به نشر دانش و تدریس زبان و ادبیات فارسی و علوم ادبی گذرانده در این موقع که جشن هفتادمین سال تولدشان برپا می شود. دانشگاه به وسیله این منشور مراتب قدردانی و حقشناسی خود را به ایشان ابراز میدارد. رئیس دانشگاه علی اکبر سیاسی. 24 تیر 1332.

در همان مجلس یک قطعه نشان فرهنگی دانش به پاس خدمات ذی قیمت استاد بهمنیار به فرهنگ و همچنین دو دبیرستان را به نام ایشان به آن استاد عطا کرد (دکتر آذر وزیر فرهنگ) و هدایای بیشماری از طرف اساتید حاضر تقدیم گردید. استاد بهمنیار از حیث وجدان شغلی و کیفیت تدریس از معدود استادانی است که کوچکترین لحظات عمر خود را به مطالعه و تحقیق و تألیف مشغول بود و تدریس متوالی استاد را کم کم آن چنان که خود در نامه‌ای نوشته است دچار ضعف مفرط اعصاب و عاقبت به نقصان فکری و بدنی ساخت و با همه مریضی که این استاد بزرگ تا آخرین لحظات توانایی درس را ترک نگفت.

اضافه بر مسائل ضعف و ناتوانی استاد در زمستان ۱۳۳۲ هجری در بیمارستان طرفه تحت عمل جراحی قرار گرفته که مزید بر علت گردید.

عاقبت روز جمعه ۱۲ آبان ۱۳۳۴ شمسی دو ساعت و نیم بعد از ظهر در تهران در منزل شخصی خیابان عین الدوله. ایران سابق. کوچه سید جواهری کوچه شیراز پلاک ۲۰ درگذشت. و طبق وصیت جنازه می بایست به کربلا حمل شود. اینکار به وسیله دکتر فریدون بهمنیار روز پنجشنبه ۱۸ آبان با تشریفات خاصی مقارن غروب دروادی ایمن به خاک سپرده شد.

آقای لطفعلی صورتگر استاد دانشکده ادبیات تهران و رئیس دانشکده شیراز در استاد قصیده ای سروده. یکی دو از ابیات آن ذکر می شود.

روشندلی که دیده ی بینا داشت
بربست چشم و ما را
تنها گذاشت

استاد همائی درباره ی او میگوید اگر مهلت یافته بود تالی ابوبکر خوارزمی و بدیع الزمان همدانی میشد.

باید گفت مرحوم بهمنیار بنا به همان سخاوت و طبع و کمک به غیر و رفع حاجت سائلان تا حد امکان اشعاری به نام دیگران سروده و به آنان داده است تا رفع نیاز نمایند و استفاده کنند.
تألیفات

علاوه بر مقالاتی که در جرائد نوشته شده است. استاد در طول حیات خود از کتاب‌های مختلف و کمیاب و رسائل نادر نسخه های خطی جالب که به دستش می افتاده است رو نوشت برمی داشت، و می گویند استاد روزی هزار سطح کتابت میکرد.

2 جلد از کتاب او از دروسی است که حاج محمد خان کرمانی درباره ی تأویل الاحادیث که در ۱۴۰ جلسه و در یازده ماه تدریس و بیان می شده جمع آوری کرده.

بهمنیار شعر نیز میسروده ولی و به شاعری شهرت ندارد و در زمان حیات خود چاپ چند رساله ی مرحوم حاج محمد کریم خان را انجام داده تحت عنوان مجمع الرسائل ادبی.

قسمتی از تألیفات مرحوم بهمنیار در زمان حیات وی به چاپ رسیده و قسمتی باقیمانده بود. مانند تصحیح کردن (الابنیه عن الحقایق الادویه) و استاد فقید حسین محبوبی اردکانی آن را چاپ رساند. کتاب دیگری (به نام صاحب ابن عباد) در دانشگاه به چاپ رسید. تصحیح اسرار التوحید، تصحیح تاریخ بیهقی و چاپ دو روزنامه به نام دهقان و دیگری روزنامه ی فکر آزاد.

استاد علاوه بر دو روزنامه مذکور مقالات ادبی بسیار و جراید تهران و مشهد در مجلات و جراید تهران و خراسان و چندین کتاب دیگر

آنچه به طبع نرسیده ترجمه ی زبده التواریخ تألیف صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر از عربی به فارسی. صرف و نحو ترکی به فارسی در ایام محبس و مجمع الامثال. فارسی — تاریخ ادبیات عربی به فارسی در 3 جلد و چندین رساله و کتب و خدمات فرهنگی ذیقیمت و دو مدرسه در کرمان.....

استاد از سال ۱۳۱۸ هجری شمسی با مرحوم دهخدا در حوزه ی لغت نامه نیز همکاری داشت. روانش شاد راهش پر پیرو باد.

صالح و طالع متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و چه
در نظر آید

حدیث نیک و بد ما حکایت دیگر است
بالله بالتوفیق
لازم دانستم جهت ختم کتاب چند بیتی از عارف معروف شیخ محمود
شبستری جهت زیبایی کلام و ذکر نمایم. باشد که مورد قبول افتد.
کسی مرد تمام است کز تمامی
کند با خواجگی کار
غلامی

پس آنگاهی که ببرید او مسافت
نهد حق بر سرش تاج
خلافت

بقا می یابد او بعد از متا باز
رود ز انجام ره دیگر
به آغاز

شریعت را شعار خویش سازد
طریقت را دثار خویش
سازد

حقیقت خود مقام ذات او دان
شده جامع میان کفر و
ایمان

به اخلاق حمیده گشته موصوف
به علم و زهد و تقوی
بوده معروف

همه با او ولی او از همه دور
به زیر قبه های ستر و
مستور

3 بیت از آخر گلشن راز که بسیار پر معناست که میگوید
نشان ناشناسی ناسپاسی است
شناسایی حق در حق
شناسی است

غرض زین جمله ام تا گر کند باد
عزیزی گویدم رحمت
بر او باد

بنام خویش کردم ختم پایان
الهی عاقبت محمود گردان
تعریف حکمت الاشراف

در قرن های نخستین اسلامی ، مسلمانان که تازه به آداب و حکمت
کشورهای بیگانه آشنا شده بودند انواع فلسفه های یونانی به نظر نیک
می نگریستند چنانکه ابوبکر محمد بن زکریای رازی از حکمت
جالینوس و حکمت رواقیون متأثر است و ابوریحان محمد بن احمد
بیرونی خوارزمی در انواع حکومت ها حتی آیین های مختلف هند
تعمق و تبحر داشته، اما ظهور ابونصر بن طرخان فارابی (260-

339 هجری) و ابوعلی حسین بن عبدالله سینا (370-458 هجری) حکمت منشا را بر کرسی جلال نشانید و نام ارسطو موسس آن در اذهان طالبان فلسفه متمکن گردید و حتی استاد وی افلاطون نیز تقریباً فراموش شد.

معهدا طی این قرون دانشمندان اسلام از وجود فلسفه های دیگر بی اطلاع نبودند تاریخ فلسفه ملل و نحل شهرستانی و تاریخ حکمای قفقزی و رسایل اخوان الصفا و غیره از آرا و عقاید فلسفی حکمای دیگر فلاسفه یونان و روم و اسکندریه بحث و عقاید ایشان را رد یا قبول تشریح می کردند و از میان دسته اخیر فروریوس مقام ارجمند میان ایشان احراز کرده است از سهرورد زنجان دو تن به نام شهاب الدین شهرت یافته اند، نخست شهاب الدین شهرت یافته اند. نخست شهاب الدین امیرک معروف به "شیخ اشراق" و شهاب مقتول که در 549 هجری متولد و در 587 هجری شهادت یافت او را از استادان و فیلسوفان بی نظیر است و بدین جهت که آیین مشایین و سیروان ارسطو را واهی و سست بنیاد یافته روش خاص در فلسفه و منطق پدید آورده بود که به فرزندگان خاور - یعنی ایرانیان باستان منسوب است و نیز سبب اتکا طریقه وی بر تهذیب اخلاق و تجرید و تفرید و صفای نفس، وی راست.

"شیخ اشراقی" (یا شیخ اشراق) نامیده اند و مراد ما در این مقاله او شهاب الدین یحیی فلسفه اشراقی اسکندریه را توسط مسلمین به او رسیده بود اخذ کرده و با عقاید ملی ایرانی که توسط موبدان و زیرکان ایرانی سینه به سینه نقل و یا در کتب نادر تدوین شده بود مزج داده فلسفه ای به نام حکمت الاشراق در اسلام ایجاد کرد. این حکمت یک نوع روحانیتی به تعالیم حکمی داده و به عبارت دیگر اصول برهانی را در مسایل روحانی وارد کرده است و از مشهورترین آثار او حکمت الاشراق است که تالیف آن در جمادی الاخر سال 582 به پایان رسید.

کتاب شهاب الدین و فلسفه او در قرن های ششم و هفتم تدریس میشد و حتی در فلسفه قرون نهم و دهم و یازدهم نیز تاثیر کرده است.

منابع حکمت الاشراق

اگرچه وسایط انتقال حکمت ایران باستان به سهروردی دقیقاً مشخص نیست امور ذیل را می توان به طور کلی وسیله انتقال دانست؛

1. ترجمه رسایل پهلوی به زبان عربی
2. وجود موبدان بهدینان در عصر زندگی سهروردی
3. افکار متصوفه ایران منقول از منابع ایرانی

حکمت نوریه

مبنای حکمت اشراق نور است و از این رو آن را حکمت نوریه می توان نامید و شیخ خود در کلمه التصوف گفته است "قد احیینا حکمتهم النوریه شریفه ... " ابوالفضل عبد الله بن محمد میانجی عین القضاة همدانی در رساله یزدان شناخت.

فصل ششم در عنوان (در کیفیت استفادت نفس انسانی از عقل فعال) در اکتساب صورت معقولات آرد.

چنانچه علاقمندان به این مباحث می توانند به کتاب مجموعه مقالات دکتر محمد معین به کوشش دکتر مهدخت معین قسمت حکمت اشراق و فرهنگ ایران مراجعه نمایند.

افکار سهروردی در زمان حیات و مدتی پس از مرگ او چنانکه باید مورد پسند نیوفتاد این معنی از گفتار شهرزوری در قرن ششم و هفتم نیک پیداست.

علت طعن طاعنان بر شیخ سهروردی بواسطه عدم فهم طاعنان است. پس از قتل شیخ اشراق (587 هجری) تا مدت یک قرن افکار وی پوشیده ماند و در اواخر قرن ششم و نیز سه تن به شرح افکار او پرداختند

شهرزوری - جلال دوانی- غیاث الدین شیرازی صفحه 44 و چندی از علمای دیگر

حکمت الاشراف از کتاب دکتر یثربی
دکتر نصر از سه کتاب حکیم
از دکتر صمد موحد. کتاب حکمت الاشراف
از کتاب (سیر حکمت در اروپا محمد علی فروغی
از کتاب سید حیدر آملی نوشته دکتر کرین ترجمه نوذری
از نوشتار دکتر زرین کوب
از کتاب فرهنگنامه عرفان و تصوف از استاد استعلامی
از کتاب تاریخ فلسفه اسلامی از مدرسی چاردهی
از طرائق الحقایق تألیف سید معصوم شیرازی معصوم علیشاه
از رساله ی قشیریه به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر
نویسنده ی کتاب و صفحه ذکر شده ذیل هر یک از عناوین قید شده

فهرست مطالب

- 1 . حکمت الاشراف
- 2 . پیشگفتار
- 3 . سهروردی شیخ اشراق و شرح دو تن از سهروردی ها که در
همانی متولد شده اند.
- 4 . تآله چیست
- 5 . متآله چیست
- 6 . در توضیح حکمت الاشراف و تفاوت اساسی با فلسفه
- 7 . شرح حال پیشینیان هرمس ، فیثاغورث ، ابناذ قلس ،
ذعیراطیس.....
- 8 . منابع حکمت الاشراف
- 9 . طبقه دانایان
- 10 . در مورد سهروردی به حکمت خسروانیان
- 11 . تاریخچه شهر شیز و آتشکده آدرگشسب

- 12 . اعتقاد قوی ابن سینا به وحی و دین
- 13 . شرح حال ملاصدرا و فلسفه او و تأثیر ملاصدرا از سهروردی
- 14 . خیام و صدرالدین
- 15 . شرح ابن عربی و فلسفه او و تأثیر ملاصدرا از سهروردی
- 16 . شرح حال سید حیدر آملی از کتاب کرین ترجمه نوذری
- 17 . شرح حال حسام الدین- پیر جمال الدین اردستانی- شرح حال نفی
- 18 . نگاهی به کیخسرو و جام جم
- 19 . احوال سالکان
- 20 . نحوه کشته شدن شیخ اشراق
- 21 . شرح حال شاه نعمت الله ولی- علامه طباطبایی- ابوالقاسم مشیری در حلقه صوفیان
- 22 . دیدار شیخ شهاب الدین سر سلسله صوفیان سهروردی با مولانا- شرح حال مجدالدین بغدادی و احمد بهمنیار در خاتمه چند بیت شعر از شیخ محمود شبستری

A Page from Illuminationism

Sohrevardi knew the philosophy of Illuminationism to be from direct experience and personal discovery, more than argument and reasoning, and in some cases approved of the methods of reasoning. Although, in principle, he knew the philosophy of Illuminationism to be separate from the Peripatetic school of philosophy.

The Peripatetic school of philosophy, founded by Aristotle and followed by Avicenna in Islamic philosophy, and Illuminationism, founded by Plato and continued by Sohrevardi (the murdered master), are two important philosophies. What are the intellectual achievements of

these two schools of thought? From the sayings of Sohrevardi, Illuminationism is based on personal discovery as well as rationalization. One comes from nurturing our intellectual capacities and the other from refining and purifying our soul. The Master of Illuminationism, Sohrevardi, attempts to lead us back to our Source which is a state reached by autonomously efficient sages, people who achieve the holy state of wisdom through Astral-travel ascending to the world of light, they can attain and gain anything that they will into existence. As it can be seen, in Sohrevardi's opinion, the main condition for achieving wisdom is being trapped and ensnared. What does he mean by that? What kind of person was the wise sage?

According to the wise sage a seeker is someone who by renunciation, soul refinement and reflection in the creative system of creation, absorption in observing the divine lights of his body becomes like clothes that whenever he puts it on or takes it off, it appears in any shape or form that he wants.

Regarding these statements of Sohrevardi his meaning about getting ensnared, means being connected to the celestial world. Becoming spiritually like God is also the reason why the commentators of Sheikh's works also consider the goal of wisdom to be similar to God and to imitate God's morals and attributes. A seeker is a person who has the capability to receive the knowledge of truths from the Almighty and the general intellect, not through thought and reasoning, which they've reached through spiritual connection through their heart's feelings. As it can be seen from the above statement, Sohrevardi and the commentators of his works have emphasized the difference in the methods of these two schools in explaining the wisdom of Illumination and its fundamental difference with the Peripatetic philosophy, and it is as if their differences are due to the difference in methodology.

The Peripatetic philosophy is based on rational argument and logical reasoning while Illuminationism's work is only regulated through reflections of light, the ones who are looking only for arguments should follow the way of Peripatetic philosophy, and we have no discussion about the rules of their ways.

By noting this point, according to the mentioned phrase, it can be said that Illumination means to shine light and be a beaming presence. On the one hand, just as in the tangible world, the sun's rays and its brightness cause objects to be seen, in the world of meaning, in the light of lights and connection to the Holy Spirit and the Soul's Illumination, a person reaches the position of witnessing the truth and the reality in the presence of existence. It is as if it is a manifestation and radiation in different proportions from the source of Eternal Light.

The wisdom of Illumination is based on the two foundations of mystical experience and logical thinking. The key to understanding this wisdom is self-knowledge, that is the divine wisdom that Sohrevardi interprets and writes in the book of *Matarahat* as the jurisprudence of lights. We don't know of anyone who has a firm step in divine wisdom, i.e. the jurisprudence of lights (*Matarahat* 505).

From Sohrevardi's statements it is apparent that Illuminationism leans on logical reasoning and personal discovery, that one leads to the development of our intellectual faculties and the other toward our spiritual purification and karma cleansing.

According to whether one or both of these two states has grown, Sohrevardi divides those who are searching for knowledge into four classes.

- Those who are just thirsty for emotional knowledge and have started to search for it.

- Those who have reached formal knowledge and have reached perfection in the philosophy of reasoning, but they are strangers to mysticism.
- Those who didn't pay any attention to argumentative forms of knowledge, but like Hallaj, Bastami and Testari, they purified their souls and reached discovery, intuition and inner clarity.
- Those who have reached perfection in both argumentative philosophy and enlightenment or mysticism, the people of this group are called wise sages. Sohrevardi, Pythagoras and Plato are in this group.

Above this group is the heavenly chain or the spiritual beings of occult knowledge, whose head is the Master or Imam, and each member of the chain of spiritual ranks acts as a representative on his behalf. These spiritual beings, in turn, are the means by which the human soul is enlightened and finally integrates into being whole.

Shahāb ad-Dīn" Yahya ibn Habash Suhrawardī ([Persian](#): شهاب‌الدین سهروردی, also known as Sohrevardi) (1154–1191) was a [Persian](#) philosopher and founder of the Iranian school of [Illuminationism](#), an important school in [Islamic philosophy](#). The "light" in his "Philosophy of Illumination" is the source of knowledge. He is referred to by the honorific title *Shaikh al-Ishraq* "Master of Illumination" and *Shaikh al-Maqtul* "the Murdered Master", in reference to his execution for [heresy](#). [Mulla Sadra](#), the Persian sage of the [Safavid era](#) described Suhrawardi as the "Reviver of the Traces of the Pahlavi (Iranian) Sages", and Suhrawardi, in his magnum opus "The Philosophy of Illumination", thought of himself as a reviver or resuscitator of the ancient tradition of Persian wisdom.

In the name of Allah the most Merciful & Compassionate

There is a key in the treasure of the first and last Sage
To the existence of the attributes of non-existence, the
Universe

For every human being, there's no position higher than
knowledge of the truth, and there's no better state than
mysticism.

Find alchemy from the fistful of flowers,
kiss the threshold of your candle like a Roman,
burn Rome in the fire of Tabriz

Lahuri

If there have been any mistakes or distortions in the
contents of this treatise (book), I apologize, as we haven't
been free from human error and weakness, and we have
failed to achieve perfection. According to Abul Hasan Ali
bin Hossein Masoudi, the author of the book *Morooj al-
Dahahab*, if it were true that anyone who doesn't know all
the sciences wouldn't write a book, no one would write a
book, because God Almighty says that there's no
knowledge above every knower, and God made us of those
who obey him. They choose to have the fortune of
guidance, and I ask Him to replace evil with good and

make us benefit from His forgiveness and grace, who is the most forgiving and possessor of all blessings, and there's no God but Him, who is the Lord of the great throne, may God's peace be upon the Lord of mankind Mohammad Mustafa and his family. Here, I consider it my duty, according to Sheikh Mahmoud Shabastari (ungratefulness is a sign of ignorance), to thank my wife Mrs. Fuladi, who has been my friend and helper in all situations and has supported me in writing this book. In addition, I've tried to mention the name of the reference (book, author and page) that has been used. I hope I have respected the trustworthiness of this purpose.

But it is not possible for us to get to the holy world except through refinement of our soul, knowledge, and wearing the garment of grace. Sohrevardi writes about this that the human soul has the ability to ascend and accept the holy lights and reach the Kingdom of Heaven. This gift and forgiveness comes into action in the light of struggle, cultivation and illumination of the supreme principles of power.

When a person reaches a state that all he sees is Godly
See how great is that state of a person's vast being
A bird comes out of the testicles and begs for sustenance
And a person who doesn't have children is in ignorance
He doesn't reach anything neither virtue nor obedience

Introduction

You are the version of divine secrets
You are the kingly mirror of beauty
What's in the world is all within you
Whatever you want ask from yourself

No one knows when and where for the first time a person got up in search of a world outside of this world of food, sleep, anger and lust, and thought about (the flight of humanity)? It's a question that we'll never get a clear answer to. What we know is that the life of this world makes the body comfortable for a few mornings, but for the soul that thinks beyond the comfort of the body, if there is no cage, it is a land of sojourn! The perfectionist soul of mankind wants to know the why and what of existence, which has gone through thousands of pages of history and the efforts of many famous thinkers in the past have searched for an unanswerable answer.

(Man's thought from long ago)

Where did I come from? Why did I come here?
Where am I going at last show me my homeland
I am the bird of Heaven I'm not made from clay
They made a cage out of my body for a few days
I'm wondering and wandering why he made me
Or what did God intend by creating you and me

And with Khayyam, the philosopher, astronomer, mathematician, and poet, with all those scientific treasures, he says in this regard, “How beautiful is it in the earthen house, the painter of the ages?” As Hafez sings about the captivity of the soul in the body.

The veil of my face becomes the dust of my body
May I remove the curtain from that face
Such a cage is not good for me
I go to Golshan Rizvan where I'm safe
It wasn't clear why I came, where I went
Reluctance's pain I'm oblivious to my own work
How to circumambulate in the holy world
While I'm in the composition of my body
If the smell of joy comes from my own blood
It's strange the pain of circumcision is useful too

The human seeker is searching to find this mystery. It has never been and will never be reached. This lost soul laments that this cage is not my place, it hears the end from inside the soul. And his invisible presence always tells you to get rid of need and desire, because you'll never see it with your eyes, and never through science and philosophy, which are incapable of knowing its main truth, and on the other hand, we know that human beings are strange in this earthly world. The moment is trying to break the body's cage to reach its true meeting. The following few verses mentioned from Rumi's Mathnavi Masnavi are an expression of the state of life that has fallen into exile.

Who have separated me from the reedbed
Men and women have lamented my curse
Not far from my moans is my secret
But the eyes and ears are not the light

The body isn't hidden from soul
And the soul isn't hidden from the body
But it's not a command to see the soul
Anyone who has stayed away from his origin
Will once again long to become re-united
(Failure to obtain true knowledge through reasoning)

It's not possible to reach the certainty of truth, which is the silence of the mind, through reasoning, evidence, anxiety and doubt except through observation and examination, which is the level of absolute truth. A special arrangement that is according to logical rules, if the divine confirmations, which consist of innate talent and the purity of the inner heart, are not illuminated by the lights of divine manifestations, and can't be obtained from the combination of reasons and proofs other than pure imitation.

He's an imitator because he's a crippled man
Although there's a narrow argument and reason
The foot of the argument was wooden, and
The wooden leg was hard and disobedient

The result is that he wants to become enlightened and is deceived through reasoning and proof, and the path is false if you want to be enlightened with your physical eyes and the invisible doesn't become a figment of your imagination by sitting in front of your vision of this world: Open your inner third eye for the charming effect to be manifested from the doors and walls. Then you will see him and hear his voice from the inside as a result of self-cultivation and moral refinement is the way. Sa'adi in his Boostan writes a poem that's close to this truth.

Introduce you to the right to free yourself
This world is full of sights and sounds

But what does the blind see in a mirror
You don't see the camel on the Arab
Which is like a dance inside the flour
The camel is prideful, if a man isn't he's a donkey

On the other hand, the path of a Sufi and Mystic, if it's far from boasting and exaggeration of the claimants and is from the soul and heart, it's an indescribable state, in which the seeker sees himself as an unbreakable connection with the eternal existence of God, and that existence with senses other than the five senses takes shape and form. He can't describe it in any language in such a way that he found it as he did. The path of mysticism, which is called the mysticism of illumination and Sufism among scientists due to the difference in levels and foundations, is without exaggeration, one of the ways of religious and philosophical understanding of mankind. It can be seen from this style of thinking and belief and its meanings are manifested everywhere and the foundations of this ritual and thought are through contemplation and intuition, until one reaches that state they'll realize it can't be attained only by reasoning. The history and place of this religion, as there are different beliefs in this speech, such as Indians through the teachings of Brahman and Buddhism and Greeks through the Platonists, were very effective on the principles of this thought and religion. Our country, Iran, has also played a big role in this spiritual matter, even before Islam, it can be seen in the religions of Iran. In the 4th century Hejira, with the emergence of the Wisdom of Illumination, utilizing the Khosrovani culture, a new breeze was blown into the school of mysticism. Sohrevardi, the great architect of Iranian Islamic philosophy, was familiar with the main sources of the Pahlavi Avesta language and directly implemented that treasure. Hamdullah Mostofi says in Nezhat al-Qulob about Sohrevard being near Zanjan and

that the language of the people there was Pahlavi. In some of his works, Sohrevardi and his followers gave a new structure to Iran's epic masters and mystical legends.

Sohrevardi (Master of Illumination)

A sage whose ideas for the most part replaced the Peripatetic philosophy mainly in Iran he was severely criticized by Ghazali. Shahāb ad-Dīn" Yahya ibn Habash Suhrawardī, who, was sometimes referred to as murdered master but was commonly called Master of Illumination by those who helped keep his wisdom alive until today, while his works weren't translated into English during the Middle Ages therefore he was relatively unknown in the West until quite recently when Henry Corbin contributed to an important research project and translated some of Sohrevardi's works. Sohrevardi is still rather unknown outside of Iran and this is depicted by in most Islamic history philosophy books claim Ibn Rashd, or with more research, Ibn Khaldun is the utmost Islamic authority in philosophy completely ignoring and overlooking Illuminationism that became known in Iran after Sohrevardi had revived or resuscitated it. This mistake has been repeated by Arabian, Pakistani and even Indian scholars because they believe more in the new books pertaining to Eastern and Islamic philosophy. Leaving them without a clue as to how important the philosophy of Illuminationism truly is, this might be because it has first been discovered in Iran where it has continued until today. Sohrevardi was born in 1154 in the village of Sohrevard, Zanzan province where other famous Shahab-alDin's have also come from and he has referred to the other two for there to be less confusion. Sohrevardi in his short life has written around 50 compelling and significant books in both Persian and Arabic. His books in Farsi are widely considered Persian masterpieces that later became an

example of fictional and philosophical prose writing. Sohrevardi's writings are a treasure of wisdom, in which the secrets of many Zoroastrian, Pythagorean, Platonic, Hermes and Islamic allegories were added. With his general opinion, he can accept it from wherever he is, but his world is also like the world of Ibn Arabi, the Islamic world, on the horizon of which some pre-Islamic allegories and symbols can be seen, just as the universal church that Dante described is also a Christian church that adorns Islamic and Alexandrian works on it (Book 3 Hakim Dr. Nasr). In short, he was an Islamic researcher who wanted to be aware of all the philosophical issues and mysteries of his world, but his short life didn't give him such an opportunity. (Sohrevardi b.1154–d.1191)

Sohrevardi, famous philosopher and mystic of the 12th century known as the Master of Illumination was an enlightened and liberated soul in Iran's history who stood against pretension and impostors like his two predecessors (Mansur al-Hallaj & Ayn al-Quzat Hamadani). Before dealing with his biography and works, it is necessary to remember that in the twelfth century, two other people from the village of Sohrevard have a name in Iran's vast and expansive history of Sufism. During the childhood and teenage years of this Sohrevardi, one by the name of Abul Najib Zia al-Din Sohrevardi was a famous Sufi and the founder of the school known as Sohrevardiyeh, and after Abul Najib, his nephew, who also had the name of Shahab al-Din, Shahab al-Din Abu Hafs Umar Sohrevardi, the leader of the Sohrevardi school and the author of Avaref al-Moaref was one of the fundamental sources for studying Sufism and mysticism. Here, I felt it necessary to explain that Sohrevardi or the Master of Illumination shouldn't be mistaken with Shahab al-Din Omar Aref of the 12th century, in order to completely remove the doubt. Shahab al-Din Abu Hafs in the year 632, in the name of Sheikh

Sohrevardi, withdrew from school and found himself unable to reach the world of meaning and turned to the way of the Sufis. And after learning the Arabic language and getting to its sources and familiarizing himself with the Quran and Hadith as well as travelling through the homes of his uncle, he got a cloak from his uncle and sat in the monastery of Baghdad and found many disciples who took his religion to other provinces and his followers from Baghdad too. They went to another province and took Sohrevardiyeh's circle of guidance to India, especially in the Muslim cities and the city of Delhi, and one of the elders of this sect in India was Bahauddin Multani, and among the Persian poets of India, Amir Hossein Heravi and Amir Khosrow Dehlavi. They were Sufis of Sohrevardi, and Pirjamal Ardestani and his followers were known as Pirjamaliye Sufis of Sohrevardi from the 13th to 15th century. Among the famous writings of Abu Hafs Omar Sohrevardi, Avaref al-Moaref is more reliable that was compiled and translated Misbah al-Hadaye and Miftah al-Kafayeh by Azizuddin Mahmoud Kashani, and it is one of the Sufi studies along with famous works such as Abu Nasr Siraj, Abu Talib Makki and Kalabadi were used by the researchers. Sa'adi has written several verses about Abu Hafs which might better tell the narrative.

The wise Sheikh, Master Shahab
Gave me two pieces of advice on water
One: don't be self-centered in yourself
Two: don't be pessimistic in public
History of Sheikh Shahab alDin Yahya Sohrevardi

At the same time as learning, the Sheikh also put his heart into the experience of walking and austerity, and during his travels, which can't be reported with the exact dates of each trip, he met and talked with Sufi congregations in the cities

of Syria and Asia Minor, spent time in solitude, and fasted. It would take (several days) and it was as if he had reached unanswered questions in the Sufi tradition, and he didn't wear a Sufi cloak. His different thoughts did not go unsaid and his words did not go unheard. The monastics didn't find him as a disciple or as a guide. Shahab al-Din couldn't be other than a heretic or apostatic in their view! In those days, Salah al-Din Ayyubi was in power in Damascus and his son Malik Zahir was the governor of the historical city of Aleppo. Shahab al-Din also relied on the support of Sharif Eftekhar al-Din Sheikh Halaviyeh in the Halaviyeh school, and these rivals brought Eftekhar al-Din along with his enemies. Malik Zahir called Shahab al-Din to a meeting where jurists, teachers and theologians sat in front of him and were all astonished at his answers to their questions. Malik Zahir believed in Shahab al-Din, but the jurists wrote a petition and voted for Shahab al-Din's apostasy and sent the petition to Damascus to Salah al-Din Ayyubi. Salah al-Din Ayyubi ordered his son to kill Shahab al-Din. In another letter, Malik Zahir convinced his father to hold another debate between Shahab al-Din and the jurists in Damascus in the presence of Salah al-Din, which he accepted, but the theologians, who had already denounced Shahab al-Din's heresy in the ears of the common people, destroyed the city. They were angry with Shahab al-Din and planned to kill him. And he was no more than thirty-six to thirty-eight years old. There are many versions to the story of how they killed Shahab al-Din. Did they suffocate him? Did they cut his throat? Did they throw him down from the prison in Aleppo, Damascus? Or did they dehydrate and starve him to death? It is not known but what we do know is that they made him into a martyr like Mansur al-Hallaj and Ayn al-Quzat.

The school and collection of thoughts of Shahab al-Din Sohrevardi, who is known for the wisdom of

Illuminationism, although it contains a source of the ancient wisdom of Iran and the culture of the Khosrovani from the Sasanian era, it is not entirely derived from the culture of the East, and Illumination means understanding the secrets of existence through our insight's brightness and the light of knowledge in the heart, for which he has also used the term Light of Wisdom. Regarding his relationship with the Sufi's and his solitude and austerity, it should be said that Shahab al-Din Sohrevardi was neither monastic nor a disciple or mentor of any of the Sufis. A step away from discussion and mixed with discovery and intuition, and at the top of the ladder of heaven, the Divine Sage is in the trap like the Prophets and Saints, and people like Bayazid Bestami, Dhul-Nun, Hallaj, Kharaqani and Sahl Shushtari are also at that stage. The rulers of the human society must also be those of the same divine wisdom, seen in the form of Kayomars, Fereydoun and Key Khosrow, as well as sages who are trapped and rely on divine approval and grace to rule society. And we know that in the 6th century Hejira, none of the rulers of the time had such penetration in the Wisdom of Illuminationism and such reliance on God's good grace and glory, if anyone had the merit of divine rulership, it must be none other than Shahab al-Din Yahya Sohrevardi, and this is a place for reflection. From the mixture of mythological and historical elements taken from ancient Iran and ancient Greece, Sohrevardi reaches the science, wisdom and jurisprudence of Enlightenment which is a mixture of philosophy and mysticism. In his treatise on the belief of wisdom, he sees the Prophets and Saints of the truth as being able to do things that others are not able to do.

The definition of trap from Dr. Samad Movahed's book and Wisdom of Illuminationism which is very clear and simple. As it can be seen, in Sohrevardi's opinion, the main condition is to achieve wisdom. What's the meaning of this

word and what kind of person is the Wise Sage? According to the Master of Illumination, a wise sage is a person, who, due to austerity, self-purification (cleansing of karma) and contemplation in the creative system of creation and absorption in observing the divine lights, his body becomes like a shirt that he can take off or put on whenever he wants and through Soul Travel (Astral Travel) can take any form they want to ascend into the world of holy light. Don't you see the iron that's roasted how the fire acts upon it, it becomes like fire by giving light and burning. In the same way, the human soul, which is the essence of the holy (she/he's from the holy world), when we accept passivity from the world of light, he wears the garment of illumination and becomes active and effective, whatever he desires will manifest. The way of conduct means to find the power to seize and create exemplary forms in different manifestations, which is what the Sheikh interprets as reaching the Source at the end of the Wisdom of Illuminationism.

According to these words, it seems that Sohrevardi means the trap of connecting to the world of light and becoming spiritual means Godliness, is also the reason that the commentators of the Sheikh's works also consider the end of wisdom to be similar to God-realization through divine attributes and characteristics in explanation. In the wisdom of Illumination, it is written: "A scholar is someone who has the ability to receive knowledge and truths from the Almighty and the intellect of words, not through thought and reasoning, but through connection (spiritually through the heart's feelings) as it appears from the above phrase" by Sohrevardi and the commentators. They confirmed him in explaining the philosophy of illumination and its fundamental difference with the Peripatetic philosophy is based on the difference in the method of these two schools, and it is as if their other differences are caused by the

difference in method. The Peripatetic philosophy relies only on rational discussion and logical reasoning, while it does not take rules from Illuminationists, except through the guidance of Light, someone who is only looking for discussion and reasoning should follow the Peripatetic philosophy and the Illuminationists have nothing to say to them. By noting this point and taking into account the mentioned phrase, it can be said that the word Illumination is used in the meaning of enlightenment and enlivenment, shining, glowing, radiating, lighting up and lightening up. Some think that Sohrevardi mentions less of his historical background sources, on the contrary, he mentions thinkers such as Hermes, Gnos, Anaz Qals, Pythagoras, Pythagoreans, Plato, Platonists and Neo-Platonists.

Greek background in the Wisdom of Illumination

Islamic sages considered Hermes to be the same as Prophet Idris, and Sheikh of Illumination referred to him as the unit of wisdom as well as Sadr al-Din Shirazi. The name of this Hermes was mentioned in the works of the Neoplatonists around the 3rd century of Christianity, and in the middle ages, they are known to attract the attention of the seekers of strange sciences and alchemy in the writings of the code, in which Thoth (sculpture), the God of Wisdom and writing in ancient Egypt, is mentioned, and writings in his name has also been found since the 11th century Hejira to the 17th century. They've led researchers to research until today. Hermes was also called the triangle of bowing. His story is similar to Prophet Idris in Islamic sources, and the third is the Babylonian Hermes, student of Pythagoras, physician and alchemist, and his story is similar to the Egyptian Dhul-Nun, and there is no clear and well-documented record of the actual passing of these three people that opens their time and era. Although in some texts, the name of Hermes in Islamic culture has been given in relation to

which Hermes should be associated, but the talk of Hermes and the Hermetic religion in this introduction to the dictionary is because of the common existence of Hermetic thought with parts of Iranian Sufism and Mysticism and whether Islam is effective or not, the Hermetic religion is a type of mystical thinking that is related to the Hermes Trismegistus, found in the influence of Neoplatonic philosophy and Jewish Kabbalah and gnostic ideas in some of this mission. In the first treatise of this collection Yemindros, it is said that Hermes asks God for help to save those who are his brothers, who are God's children, from ignorance as well as other prayers.

Gnosticism

In the sense of epistemology, derived from Gnos (in Greek), it is one of the intellectual movements that emerged at the same time as the spread of Christianity, and especially two of the 2nd century Christian thinkers, Dalentius in Alexandria and Silides in Syria, are considered by its followers to be its foundation. This thinking emphasizes the knowledge of spiritual worlds, and Gnosticism is a dual religion that believes in two separate forces of good and evil.

(From the encyclopedia of Master Estelami)

Where is Shiz?

Shiz and its ruins are known today as Takht-e Soleiman, it is located around the city of Takab in West Azerbaijan and it was the religious center of Zoroastrians during the Sassanid era. The center, which has been an important center of attention of rulers and nobles from the Median era

to the Mongol era, and is an important historical monument of Iran. This is the place of the famous fire temple of Azar Ghoshasb. A fire temple that was special for the emperors, courtiers and soldiers of the Sassanid era. At the beginning of their reign, the Sassanid kings used to go there on foot from Tisfoon. And during times of danger, they sent many vows and gifts there. This fire temple is located in an area whose north and south length is 400 meters and its east and west width is 310 meters. This environment is surrounded by Parthian era stone towers and ramparts, with north and south gates consisting of 37 towers. In the middle of this area there was a very large oval lake and the largest facilities of the Sassanid era was there. The building has four arches with a fire altar, the fire temple is where the fire is kept, and when the fire is not lit, it was not visible. It has a large courtyard, gardens, warehouses and many rooms. In the area of this fire temple, there was a palace for the residence of kings and princes. In this fire temple, you can see works from the Median era to the Mongol era. Near this fire temple, the remains of a temple before the Median era can be seen. Shiz was called Northern Ekbatan by Greek writers. In the years 18 to 22 A.H., Arabs arrived in the region of Azerbaijan. There are detailed reports about the conquest of Azerbaijan, such as during the reign of Omar, the second caliph, Huzaifa bin Nu'man, from Nahavand, went to Azerbaijan, another army joined him and the fate of Azerbaijan fell into the hands of Arab generals. The aforementioned Arab generals, who were assigned to conquer Azerbaijan after successive defeats, signed a peace treaty with the border guard of Ardabil, the content of which isn't without importance. This important agreement, which was the basis for the work of Islamic rulers for centuries, the Arab chief took 800,000 dirhams from the Zoroastrians and promised not to destroy the fire temples and enslave the people. Akrad doesn't prosecute the region.

The fire temple of Shiz should be respected and it doesn't prevent people from performing religious ceremonies, dancing and celebrating. Arabs that conquered any region, the people of that region gradually surrendered to these conquerors, but in order to preserve the Zoroastrian religion and the Pahlavi language during the following centuries, by considering various sources, it is easy to understand that the people of Azerbaijan and a part of the Jabal region spent many years trying to preserve their language and religion and kept the fire of Ghoshasb burning. Certainly, four to five centuries after Islam, the language of the people of the region was mostly Pahlavi and they were followers of the Zoroastrian religion. Now, to confirm this, we quote a report from Shiz from the middle of the 4th century Hejira. Abu Dolf Masoud bin Mahlal al-Morji, who visited Shiz around 340, reports as follows, (although we've described some of the characteristics of the city in previous pages). He said that there is an important fire temple in Shiz from where Zoroastrians took fire from the east to the west. From the fascination with this fire temple, whose center was abundant 700 years ago, and there is no ash in it, whose flame never extinguished, it appears from the reports of Abu Dolf that at that time, in the 5th century, there were stories on people's tongues, such as during the birth of Jesus Christ, gifts were sent there by the Shah of Iran to Mother Mary and Jesus Christ, and Mother Mary also sent a gift there, as well as other materials such as a volume of the Avesta, which was the original and authentic copy, at the fire temple of Ghoshasb in the same city of Shiz. The common language of the Sassanian era was the language of Avesta commentary and numerous religious books were written in that language before the advent of Islam and even after the conquest of Iran and the establishment of the Islamic Caliphate, and it was still a common language in the mountainous region of Azerbaijan, although it gradually

lost its formality, and its power was reduced. Hamdullah Mostofi, who lived in the middle of the 8th century, said that the common language of Zanjan, Sohrevard and Shiz regions was Pahlavi by studying the past and with a little attention to the historical and environmental conditions of Sohrevardi, it is easy to see his rich knowledge of ancient Iran, as we said, even the tendency enlightened him to these teachings. (From the book *The Wisdom of Illuminationism* by Dr. Yasrabi).

The Right

Seyyed Heydar Amoli Shiite Sufi

In his biography, the year of Seyyed Heydar's birth is almost determined to be 720 A.H., he was thirty years old at the time of leaving Amol. These first thirty years constitute his Iranian life. Heydar bin Ali Ibn Atidi Hosseini Amoli belonged to the great family of Sadat Amoli. The first 30 years of his life he lived in Amol, a city whose inhabitants were mainly Shiites. This is the early education period of his experiences. As he wrote in *Jameh al-Asrar*, from his childhood and as a youth he was very eager to study the Shia mysticism of twelve Imams. Seyyed Heydar Amoli in the 8th century Hejira is one of the important figures of the third era, because as mentioned in the apparent history of Shi'ism, we see twelve Imams or four periods of time.

1.The first period of time of the Imams of the Companions, this period ends with a great absence.

2.The second period of time includes the year 672 Hejira 654 Solar year from Kalini to the great philosopher and astronomer Nasir al-Din Tusi.

3.The third period of time is the Mongol era from Tusi to Mirdamad.

4.The fourth period of time continues from Mirdamad to our time. Seyyed Heydar in the 8th century is

one of the important figures of the 3rd era. His works have influenced the philosophy, theology, and mysticism of his century. The important thing that determines the meaning and dominance of Shia in this century is the acceptance and integration of Arabic ideas in Shia thought.

With all the respect Seyyed Heydar gives to Ibn Arabi, he severely criticizes him. Seyyed Heydar, with a genealogy that presents generation after generation, reaches the fourth Imam Hussein, the martyr of Karbala, through his son Zayn al-Abidin. His education from early childhood until the age of 30 was the education of his innocent ancestors. Communicable and sensible sciences, he studied in Amol, Khorasan, Asterabad, and for a while went to Isfahan then later returned to his hometown. At the same time, Fakhr al-Dowleh Hasan was the son of King Keykhosro and Ibn Yazdgerd. Seyyed Heydar clearly points to the origin and relationship of the source of this dynasty and says that generation to the Sassanid kings of Iran from Islam completely shows the conscience and view of Iranian Shi'ism. Fakhr al-Dowleh honored Seyyed Heydar to the point where he finally made him his vizier. During this period, Seyyed Heydar had all the blessings. Later, he became aware of the bitterness and futility of the mentioned gifts at once he gave up all these gifts. It was found that after leaving everything, I kept only a used cloak and set off to visit Shia holy places and Mecca. During the trip, he only interacted with the Sufi Sheikhs. Seyyed Heydar puts himself under the tutelage of Sheikh Nuruddin Tehrani. In the end, he went to Mecca and Medina, he returned to Iraq due to illness and wrote his treatise on knowledge of existence in Najaf in 768 AH. Commentators believe that Seyyed Heydar benefitted from the teachings of two people Sheikh Mowlana Nasreddin Kashani Hali, the son of Hali the Great, and received his permission from Fakhr al-Mohaqiqin, and at this time he wrote several

treatises and explanations of Ibn Arabi's *Fusus al-Hikam*. And after the detailed description he gives of his journey, he felt the desire to visit Medina and visited the tomb of Prophet Mohammad. They encountered obstacles in the vicinity of Medina so they returned and went to Najaf, where they settled down and engaged in pilgrimage, solitude and worship. During this time, he received a lot of the meanings and facts of knowledge in detail other than what he has said in the interpretation of the Qur'an and the explanation of the passages, which is not possible in any way because all the words of Allah can't be limited, counted, ended or cut off. Seyyed Heydar saw two lucid dreams while he was in Isfahan. (Know that I was in the state of pilgrimage in Isfahan to visit holy sites, saints and sheikhs, so one night I dreamed that I was standing in the middle of the bazaar and I saw my body lying on the ground, shot and dead in a shroud. It was wrapped in a white covering. I looked with surprise and curiosity at how I was standing yet shot dead until I woke up. In fact, it was the beginning of voluntary death and spiritual conduct. Once again, I was in Isfahan. I saw that I was sitting in a friend's shop in the same market. In other words, I drink water and feed water over my shoulder to others. I looked at myself, how I am both sitting while standing both drinking and feeding water to others). Each of these dreams shows the inner state of Seyyed Heydar after breaking the relationship with his youth to worship God. In a dream, he sees an experience that is made in mystical psychology and is called the spiritual birth of a new human being. In the discussion that Seyyed Heydar mentions about Shi'ites and Sufis, it is quite remarkable and thought-provoking. Seyyed Heydar is an Imami Shiite, for him Shi'ism is complete Islam and the inner part of Islam, Islam is complete because the truth is the inner part of Sharia, or religious rule. But the situation he is facing is that Shiites are talking

bad about the Sufis and the Sufis are talking bad about the Shiites. In this case, the Shiites who say bad things about the Sufis are only satisfied with the Sharia and the outward religion and forget the original Sufis and the source of their cloak. Who is a faithful believer who, by accepting the order and all the teachings of the Imams, the Sharia, the Tariqa or spiritual path, and the truth, is the reason why, in contrast to a Shia who is satisfied with the Sharia, a Sufi is a true Shia. In contrast to the awkward Sufi who has forgotten the origin of his cloak, the Shia is a true Sufi, and Seyyed Heydar's effort in his Book Of Secrets was devoted to convincing these two groups of Sufis and Shiites that each one depends on the other and cannot be separated from each other.

Seyyed Heydar's Works

1.The Book of Secrets and Source of Light: The secrets are hidden and esoteric secrets and truths that are revealed through the present by complete discovery and intuition. The collection of these works constitutes the divine wisdom, while the intellect is the means of philosophy, and the narration of the material and sustenance of words for this treatise was composed around the year 752 Hejira.

2.The Treatise on the Knowledge of Existence: This treatise was written in 768 Hejira. The end of this treatise is actually a summary of a more detailed treatise, we haven't found a copy of it, though in this treatise, he has discussed the love of existence in detail.

3.Shi'ism and Sufism: This issue is the index and the main topic of Book of Secrets as well as Seyyed Heydar's works in general. It's better to leave the reins of his speech in his hands and study it, he said he wrote this book because of the request of his friend.

(From a book Seyyed Heydar Amoli Biography, Works, Views and Cosmology by Henry Corbin)

